... درحوالت سیاه باد در — انجم عقل [illegible] امید ...

همچو مرغان سحر همدم حیران باش — تا هزاران گل امید برآید از خار

غرق دریای گناهم و از آن می‌ترسم — که در این حال رسد کشتی عمر به کنار

گهر موی سیاه بچه لذات بخید — اندر آن غافله که سیاه دل [illegible] شکار

مایه عمر گرامی شمار زر و سیم — [illegible] خبر [illegible] شمار

از [illegible] نگاری فلک افرازی — چار دیوار لحد منزل [illegible] کار

[illegible] سر اسر همه کنداشتن — چار روی [illegible] سیم در [illegible] پندار

در سر کار کسی صرف کنی عمر عزیز — که [illegible] بکند بر سر خاک تو گذار

[illegible] که نخواهی که دلا از تو نه پندار از

[illegible] — مالک [illegible] و [illegible] بسیار

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و ثنای نامحدود و شکر و سپاس نامعدود حضرت علیم معبود و کریم
واجب الوجود را که کتاب صبیان انسان را تاج علّم الاسماء بر سر نهاده
و بر سریر تعلیم انبئهم باسمائهم نشانیده و هر یکی از اصناف اولاد او را
از یکدیگر بقطعه از لغات بینات ممتاز و ممتاز گردانیده و صلوات زاکیات
و تسلیمات واضحات عالیات حدّ ابعد و ذرات کائنات نثار شاه کشور
با نثار سر انگشتان و بنان بلاغت بیان حاسدان محفوظ و
عاجز و درمانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب کرام او که بواسطه نیران
سنان ایشان لشکر نفس شیطان از میدان جمع نار و اضلال تیره و طغیان
بیرون تاخت اما بعد چنین گوید بنده قاصر عاصی محمد بن فصیح بن محمد
المدعو بکریم الدشت بیاضی مر ولایت قهستان که چون وسیله وصول بانواع
مطالب مرام و طریقه حصول مقاصد هیچ شی بعد بنوبت بکمانه ون
از اجداد و انجم نیست کتابی که سرمایه سعادت هر دو جهان و دولت جاودانست
معرفت اوضاع لغة تازیست و تا در اوان صباوت به تحصیل ان

معرفت عظمی سعی نمایند ترقی بر مدارج آن عایت قصوی حاصل نگردد و
درین باب مناسب این اصحاب از کتاب صبیان که مشتمل است بر انواع
فواید و اصناف عواید نسخه خوشتر و مرغوبتر نبود و جناب حضرت
مخدومی و استادی و والدی و من علیه اعتمادی مدت چند مشغول بر لغات وجهه
که درین بود بقطعه های الحاق که عجب بود و پیش ازین الحاق این کتاب را
شروع نوشته بود و شرح آن شرح علیحده مناسب نبود شرحی نوشتم
محتوی بر تصحیح لغات سابقه و لاحقه بزبان فارسی گویان تا فایده آن اشمل
اتم و عایده آن اعم باشد مستعینا بالله العلیم و معتصما بتوفیق الرحمن الرحیم
همی گوید ابو نصر فراهی کتاب غر بخوان گر علم خواهی حمد را المکفت
بجهت تضمن تسمیه حمد را ابجهت هضم نفس که کتاب خود را امر ذهای بال میدارد
و ابتدا بمصراع کرد تا بفهماند حسن مطلع او و تا در اول فهم شود که این
کتاب نظم است و اختیار لفظ همی بجهت استمرار است و اختیار کنیت
بر اسم و لقب که محمد و بدر الدین است بجهت اشتهار است بکنیت یا تفاؤل
چه نصر یاری کردنست و درین تألیف احتیاج است بیاری یا کنایه از
نصرت متنبّی است نه بجهت ضرورت شعر چه میتوان گفت که محمد فراهی همچنین
همی گوید یا همی گوید چنین بدر فراهی و کنیت اسمی است که مصدر باشد

بدانکه اسم مصنف محمد بوده و کنیت وی ابو نصر و فرق [illegible]
کنیت و اسم و لقب [illegible]
والا نسبت کنند بمدح و ذم [illegible]
لقب باشد و آنچه در اول وی [illegible]
آنست که اسمی بود [illegible]
غیر ابن یا ابن [illegible]
کنیت [illegible]
جواب از [illegible]

باب و ام جز ابو القسم وام حبیبه و لقب اسمی است که مصدر بهیچیک
از بنها نباشد و دلالت کند بر مدح اسمیت یا ذم چون بدر الدین و بط
و اسم آنکه بهیچیک از بنها نباشد چون اسحق و یعقوب و فراهی منسوبست
بفره که شهریست میان هراة و سجستان و الف عوض از یک یای
نسبت چنانکه یمنی یعنی حُسِدَ حافِدُهُ وَحُفِدَ حاسِدُهُ ما حرکت
الشِمالُ النَخلَ الدَقیقَ و تحرکت الشِمالُ النَخلُ الدقیقُ حسد مجهول
ماضی از حسود و حسادا از باب نصر و ضرب یعنی بد خواهی کردن و حافد
بکاو دال مهملتین و حفد مجهول ماضی هر دو مشتقند از حفد از باب ضرب
یعنی در خدمت شتافتن و نواسه و یار و خادم و داماد را حافد گویند
و ضمیر حاسده راجع بهر یک از ابو نصر و حافد میتواند بود و ما بمعنی هست
و ما دام است و حرکت ماضی از تحریک یعنی جنبانیدن و شمال بفتح
اول باد دست راست کسی که رو بقبله و پشت بشرق است و نخل بفتح
نون و سکون خا معجمه خرمابن و دقیق بدال مهمله فعیل بمعنی فاعل از دقت
از باب ضرب یعنی باریک شدن و تحرکت ماضی از تحرک یعنی جنبیدن
و شمال بکسر اول دست چپ و نخل بفتح نون و سکون خا مصدر از باب
نصر یعنی بیختن و دقیق فعیل بمعنی مفعول از دق از باب نصر یعنی کوفتن

پس آرد را از آنجهة که کوفته شده است آنرا دقیق گویند معنی مجموع آنکه
بد خواهی کرده شده باد نواسه یا یار یا خادم یا داماد ابو نصر و خدمت
کرده شده باد بد خواه ابو نصر یا بد خواه نواسه یا یار او یا داماد یا خادم
ابو نصر مادام که میجنبانید باد دست راست خرمابن باریک را و مادام که میجنبد
دست چپ آرد بیختن را و ظاهر اَمراد از حافد اینجا نواسه است
پس مقصود ازین ترکیب آنکه نواسه ابو نصر در فضایل و کمالات چنان
باد که فاضلان و کاملان که محروم اند بر وحسد برند مادام که دنیا معمور
باشد زیرا که کسی که مخدوم و بزرگ است بر غیر فاضل و کامل حسد نبرد و
اگر حسد برد و آرزو نباشد ملک عرب و عجم معمور بمثابه غالبا و درین عبارت
میان شَمال و شِمال تجنیس ناقص است و میان نخل و نخل و دقیق و دقیق
تجنیس تام که صبیان از پیش از تعلم لغة عرب رغبت بی افتند باشعار عرب
دوستی فرموش آمدن شعر مرطرحهای موزون و نزا غریز است و تعلم لغه کلید همه
علمهاست قدری از وی نظم کردم تا بالکتاف یاد گیرند صبیان بکسر صاد
مهمله و سکون با منقوطه جمع صبی است یعنی کودک بر آنکه تنها از الجس
و فتنش نام است چنین یاد دارم که در شکم است و طفل یاد دارم که شیر
خواره است و صبی تا حد بلوغ و شاب تا چهل سالگی و کهل تا شصت سالگی

وشیخ عمر از نصف درگذشت و تعلم آموختن است و لغه زبان و میت
و مراد اینجا زبان عربیست و رغبت میل کردن است بچیزی اگر متعدی بفی است
و اعراض کردن از چیزی اگر متعدیست بعن و باء باشعار بمعنی ذی است
و اشعار جمع شعر است و شعر در لغه دانستن است که از فطنه و زیرکی متولد شود
و در اصطلاح کلام موزون مقفی را گویند و طبع بطاء مهمله و باء ساکنه و
عین مهمله خوی و سرشتی که بران آفریده شده باشند و مصدر از باب منع
یعنی شمشیر زدن و درم زدن و مهر کردن و موزون اسم مفعولست
از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعرا راست کردن
کلماتست با شان بسلک در حرکات و سکنات و بعضی موزون بمعنی اولرا
صفه شعر محذوف داشته اند یعنی طبعهای شعر موزون و معنی دوم ازان ثبت
و بعضی صفه طبعها داشته اند یعنی طبعهای راست مستقیم و این لازم معنی
موزونست و غزیر بفتح غین معجمه و راء مهمله و زاء معجمه خوی و طبع را
گویند اول طبع و نظم بفتح نون و سکون ظاء معجمه سخن راست کرده بر وزن
مصدر از باب ضرب یعنی پیوستن مروارید و سخن و تکلف رنج چیزی
کشیدن و از خویش چیزی فرانمودن که نباشد و چند بیت که ضابط
بوم هر چیز را از علوم میان این قطعها در آوردم تا بهوش شن

وخواندن

و خواندن این نسخه هر کسی را رغبت افتد و جز این مجموع دویست و
بیست و چند نامه را نصاب صبیان نام کردیم بیت در لغه خانه است
و در اصطلاح شعرا قول موزون مرکب از دو مصرع را گویند و قطعه بکسر
قاف و سکون طاء و عین مهملتین پاره از هر چیزی و در اصطلاح شعر را گویند
که ابیات او از دو بیشتر و در مصرع اول قافیه مرعی نباشد چنانکه ابن
یمین گوید نظم روزی که فتوحی رسد از عالم غیب ** از روز غنیمت شمر و
فال نکو گیر ** و در منهاج گوید قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصراع
مقفی و غیر مقفی شد و مراد اینجا معنی لغویست زیرا که هر قطعه پاره است
از شعر و در اوایل آن قافیه مرعیست و بعضی یک بیتی است و نصاب
بکسر نون مالی را گویند که زکوة بران واجب شود و دسته کارد و شمشیر و
نشکرده و جزان و اصل مردم و آن مال از نقره دویست درهم
یعنی صد و چهل مثقال و از زر بیست مثقال شد و ده درهم هفت
مثقال شد از پنجه وزن سبعه گویند و هر یک از درهم و دینار شش
دانگ است و دانگی چهار طسوجه و طسوجه دو حبه و حبه دو شعیره و شعیره
شش خردل و خردله دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش
نقیره و نقیره هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذره شد و لیکن دانگ

دراهم سه طسوج باشد پس درهم سه ربع دینار باشد و مثقال بیست قیراط
باشد و قیراط پنج شعیره پس اگر گویند بیست بیست بر عدد نصاب
زاید است چگونه مجموع را نصاب گویند جواب آنست که زاید بر دویست
تا بچهل رسد در حق زکوة حکم عدم دارد و با دویست عدد نصاب نقره
و بیست عدد نصاب زر است و نصاب اسم جنس است بر هر دو
نصاب اطلاق توان کرد یا گویند بیست بیست ملحقست بکلام شیخ
و در این کلام اشاره است بانکه کسی که این کتاب را دانست در علم
بمرتبه غنی رسید چنانکه اهل فائده رسانیدن شد و چون این نسخه مناسب صبیان
بود اضافه باشان کرد القطعة الاولی این قطعه در بحر متقارب مثمن مقصور است
و آن چهار بار فعولن فعولن فعولن فعولن است الله است و الله و رحمن خدای
دلیلست وهادی نبو کور رهنمای الله بکسر همزه اسم جنس معبود است
و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور است و آن فعالیت بمعنی مفعول است
مفعول از اله بمعنی عبد از باب فتح یا از اله بمعنی تحیر از باب علم و غیر
آن نیز گفته اند جمع آلهة الله اسم ذات خداوند است جل و علا باعتبار
اتصاف بجمیع صفات بر کمال و در اصل الاله بود است همزه را حذف
کردند و الف لام را عوض از آن داشتند و لام اول را بلام ثانی ادغام کردند و در

[illegible] نخواهی [illegible] نثار [illegible]
[illegible] فعولن فعولن فعولن [illegible] رهنمون [illegible]

دویم ادغام کردند اسم شد رحمن بفتح را و سکون حاء مهمله بخشاینده
فعلان است از رحم رحمة از باب علم و اطلاق نمیکنند آنرا مگر بخداوند تعالی
دلیل بدال مهمله راه و راه نماینده فعیلست بمعنی فاعل از دلالت از
باب نصر جمع ادلاء و ادله هادی بدال مهمله راه نماینده نیک اسم فاعل
از هدایه بکسر ها راه نماینده در دین از هدای بضم ها رونده بر طریق کسی
دیگر و راه راست گیرنده و در پیش شونده و اسیر کننده و هدی برنده
بکه و زن بخانه شوهر فرستنده از هدی بفتح و سکون دال المجموع از باب ضرب جمع
هداة و پیکان تیر و گردن و دسته دستاس و ستون آس و گاو میان
خرمن که باقی گاوان بر گرد آن گردند و گاو دشتی را که در پیش گله رود
نیز هادی گویند بیت رحیم است و غفار امرز کار چو او کس نباشد
دگر هیچ جای مجو دستگاه ازین استوار بقرآن ثنا گفت و بر اخدای
سما آسمان ارض و غبرا زمین محل و مکان و معانست جای
سما بفتح سین مهمله و مد آسمان و سقف خانه و هر چه بر سر سایه افکند
و ابر بلند جمع سموات و باران و پشت اسب را نیز سما گویند جمع
سمی و اسمیه ارض بفتح همزه و سکون را مهمله و ضاد معجمه زمین جمع ارضون
و اروض و اراض و ارضات و اراضی و زکام و لرزه و چهار دست

وپای آب نیز ارض گویند غبرا بفتح غین معجمه وسکون با موحده ورا مهمله ومد زمین ونوعیست از نبات وموضع قدم که ناپدید شده باشد محل بفتحتین میم وحا مهمله وتشدید لام جای فرود آمدن وگشادن اسم مکان از حلول یعنی فرود آمدن واز حل یعنی گشادن از باب نصر جمع محال مکان بفتح میم جای بودن وجای پاینده کردن یعنی مکان شدن اسم مکان از کون یعنی بودن وپاینده کردن از باب نصر جمع امکنه پس اماکن معان بفتح اول وعین مهمله جای بار داون ومطلق جای اسم مکان از غون از باب نصر جمع معن مب سقر دوزخ ونار آتش ولظی جوخت بهشت آخرت آنسرای سقر بفتحتین سین مهمله وقاف ورا مهمله دوزخ گویند درکیست از درهای دوزخ وگویند درکه ایستاز درکهای دوزخ نار بنون ورا مهمله آتش وداغ که بر ستوران نهند جمع انوار ونیران جنت بفتحتین جیم ونون مشدده بهشت وبوستان جمع جنات وجنان آخرت بمد همزه وکسر خا معجمه ورا مهمله آنجهان وپس پالاجمع اواخر مب رئیه شش قفا سره ووجه روی فخذ ران عقب پاشنه رجل پای رئیه بکسر را مهمله وفتح یا تحتانیه شش جمع رئات وریون قفا بفتح قاف وفا پس سر جمع اقفیه واقفا وقفیه وحیره پس سر را گویند

ازبدا

نزدیک قوم ونام جایست نزدیک مکه وجه بفتح واو وسکون جیم روی جمع اوجه وجانبی ووجوه که قصد آن دارند وخوشنود روی ودین وذات وچیزی واول روز را نیز وجه النهار گویند فخذ بفتح فا وکسر خا وذال معجمتین ران وقبیله که از یک شکم باشند جمع افخاذ عقب بفتح عین مهمله وکسر قاف پاشنه ونواسه جمع اعقاب رجل بکسر را مهمله وسکون جیم پای جمع ارجل وزنه کانه وپاشنه در وخانه زیرین کمان وگله ملخ را نیز رجل گویند مب شفه لب لسان زبان فم دهان نیز وجارحه دیدو حلقوم نای شفه بفتحتین شین معجمه وفا وتا تانیث لب جمع شفاة اصلش شفهه بود لسان بکسر لام زبان وسخن نیکو وپیشوک نعلین جمع السن والسنه ولسان الصدق ثنای نیکو ولسان المیزان زبانه ترازو ولسان الثور گاوزبان فم بجز کت فا اصلش فوه بود ها را حذف کردند واو را میم عوض کردند بسبب قرب مخرج فم شد جمع افواه ید بفتح یا تحتانیه ودال مهمله دست جمع ایدی وایادی پس ایادی نعمت وقوه وخیر وملک بضم میم نیز ید گویند ید القمیص آستین پیراهن ید المفتاح دسته کلید ید المنجل دسته لاون ید الباب بالای در ید القوس خم کمان ید الدهر همیشه جارحه بجیم ورا وحا مهملتین اسم فاعل از جرح از باب فتح یعنی خسته کردن

وکسب و نیزه زدن و چون این افعال بدست صادر میشود غالبا دست را
بمنزله علت باشند و جارحه گفتند و مرغ شکاری و اندام را جارحه
گویند جمع جوارح حلقوم بضم حای مهمله و سکون لام و ضم قاف نای یعنی
گلو جمع حلاقیم بیت فرس اسب و بغل استر و سرج زین و بعیر شتر است
جرس جرس درای فرس بفتحتین فا و را مهمله و سین مهمله اسب نر و ماده
در وی یکسانست جمع افراس بغل بفتح با بنقطه و سکون غین معجمه استر
نر جمع بغال بغله استر ماده سرج بفتح سین و سکون را مهملتین و جیم زین و نام
جاییست جمع سروج بعیر بفتح با بنقطه و کسر عین مهمله شتر نر و ماده
در وی یکسانست جمع بعران و ابعره پس اباعر جرس بفتحتین جیم و را
مهمله و سین مهمله درای یعنی زنگوله جمع اجراس بیت رجل مرد مراة
زن و زوج جفت غنی مالدارست و مسکین گدای رجل بفتح را
مهمله و ضم جیم مرد رجال و اراجل پس رجالات مراة بفتح میم و سکون را
مهمله و همزه زن جمع نسا و نسوة و نسوان زوج بفتح زا معجمه و سکون
واو و جیم گونه و همتا و جفت و غلاف عود و شوهر و زن جمع ازواج
و زوجه غنی بفتح غین معجمه فعلیست از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن
جمع اغنیا مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله گدای و بیچاره و جمع مساکین

مفعیل است

مفعیل است بمعنی فاعل از سکن از باب نصر یعنی بیارامیدن مذکر و
مونث در وی یکسانست و مناسب این معنی است حدیثی که در صحاح نقل
کرده که انما المسکین الذی لا یسئل و لا یفطن له فیعطی بیت قنات
کاریز و عذب آب خوش ها چو ینبوع چشمه ها هست لای ها قنات
بفتح قاف و نون و تا کاریز جمع قنوات و قنی و بالای نیزه را نیز گویند
جمع قنا و قنا و قنوات عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب شیرین
ینبوع بفتح یای تحتانیه و سکون نون و ضم با بنقطه و عین مهمله چشمه آب
جمع ینابیع یفعول از نبع و نبوع از باب فتح یعنی بیرون آمدن آب
حما بفتحتین حا مهمله و میم و مد و حما بفتح حا مهمله و سکون میم و فتح همزه
لای سیاه حمیم و حنیش و در بعض نسخ حماة لای نوشته بیت گران عود و
بربط و ترشرع رود ها و لی ضج جنگست و مزمار نای ها گران بکسر
کاف و را مهمله عود بضم عین مهمله و سکون واو و دال مهمله بربط
بفتح با بنقطه و سکون را مهمله و فتح با دیگر و طا مهمله این سه لفظ
بیک معنی است و آن سازیست که می نوازند اما شیخ عود را معانی
دیگر داشته و اصل مردم و چرا انیز عود گویند جمع اعواد
و چوب درختیست جمع عیدان و تر بفتحتین واو و تا فوقانیه و را مهمله

زه کمان جمع اوتار شِرعه بکسر شین معجمه و سکون را مهمله زه کمان و راه دین
و رود جمع شرع پس شرایع صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم چنکی که مینوازند
جمع صنوج مزمار بکسر میم و سکون زا معجمه و را مهمله نای که مینوازند جمع مزامیر
بیت هدی راستی کذب و فریه دروغ ** عفیف و حصور و ورع پارسای
هدی بضم ها و دال مهمله راه راست و مصدر از باب ضرب یعنی راه نمودن
در دین و راه راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه دروغ و
و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ گفتن و وجه آمدن فریه بکسر فا و سکون
را مهمله دروغ که از خود ساخته باشند فریه اسمی است از فری از باب ضرب
یعنی دروغ فرا بافتن عفیف بعین مهمله و فائین پاک دامن و پارسا
فعیل است از عفه و عفاف از باب ضرب جمع عفائف حصور بفتح حا و
و صاد مهملتین و را مهمله آنکه حاجت ندارد بزنان پس پارسا باشد و
اشتری که سوراخ پستانش تنگ بسته شد فعول است از حصر و حصر از باب نصر
یعنی باز داشتن و تنگ گرفتن جمع حصر و حصور نیز لقبیست از یحیی علیه السلام
ورع بفتح واو و کسر را و عین مهملتین پرهیزکار صفت است از ورع
و ورعه از باب حسب یعنی پرهیزکار شدن بیت بلد کوره را شهر دان
شهر ماه دکر و ترا طاق دان طاق تاء بلد بفتحتین با منقوطه و لام

و دال

و دال مهملتین شهر جمع بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع ابلاد
و آشیان شتر مرغ را نیز گویند بلد الحرام و بلد الامین مکه کوره بفتح
کاف و سکون واو و را مهمله و ها جمع کور شهر بفتح شین معجمه و سکون ها و را
مهمله مثل رمضان و شوال جمع اشهر و شهور پس شهر مشترک باشد
میان عربی و عجمی وتر بکسر واو و سکون تاء فوقانیه و را مهمله طاق
و کینه و مراد از طاق است که جفت نباشد از وتر از باب ضرب یعنی
طاق کردن و کینه ور کردن طاق بطاء مهمله و قاف تار را گویند یعنی
فرد و یکتا جمع طاقات و ورق را گویند جمع طیقان و طیلسان را نیز طاق
گویند بیت ثمن چه بها و بها روشنی ** ثبور است ویل و بود ویل
وای ثمن بفتحتین ثاء مثلثه و میم بهای چیزی که خریده باشند جمع اثمان
بها بفتح با منقوطه و مد زیبایی و روشنی و خوبی لازم است و اشتری که
باو شنیده خوانش کرده شد و مصدر از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن
ثبور بفتحتین ثاء مثلثه و با منقوطه و را مهمله هلاکت و هلاک شدن
از باب نصر ویل بفتح واو و سکون یاء تحتانیه هلاکت و بدین معنی تفسیر ثبور است
و وای و اندوه را نیز گویند و گویند نشیبیست در دوزخ و گویند وادیست
در دوزخ و گویند مشقت و عذاب است و گویند اصل ویل وی است بمعنی

خزن لام را زیاده کنند و از اصل کلمه انگاشتند بیت عیون شور چشم و
بلید است کند و لوذعی المعی تیز رای عیون بفتح عین مهمله شور چشم
فعول بمعنی فاعل از عین از باب ضرب یعنی بچشم کردن بلید بیا نقطه
و دال مهمله کند ذهن و کند رای فعیل از بلادة از باب کرم یعنی کند شدن
لوذعی بفتح لام و سکون واو و فتح ذال معجمه و عین مهمله و تشدید یا تیز دل
و تیز رای یعنی زود دریابنده المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و عین
مهمله و تشدید یا آنکه هرچه اندیشد چنان آید پس تیز رای شد بیت
حقیق و جدیر و قمین و حری سزاوار ها داخل و داخل درای
حقیق بحا مهمله و قافین سزاوار فعیل از حق از باب نصر یعنی سزاوار
گردانیدن جدیر بجیم و دال و را مهملتین قمین بقاف و حری بحا و را
مهملتین سزاوار فعیل از جدارت و قمانت از باب کرم و حری از باب علم
یعنی سزاوار شدن ها اسم فعل است بمعنی خذ یعنی بگیر داخل بدال مهمله
و خا معجمه درای امر حاضر از دخول از باب نصر یعنی در آمدن این پنج بیت
از ملحقات است القطعة الثانیة این قطعه در بحر مجتث مثمن مقصور است و
وزن چهار بار مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات بیت ضیا و نور و سنا
ثنا روشنی افق چه کران فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ضیا

ضیا بکسر ضاد معجمه و یا تحتانیه و مد روشنی قوی نور بضم نون و سکون واو
و را مهمله روشنی فروتر از ضیا و روشن کننده جمع انوار سنا بفتح
سین مهمله و نون و قصر روشنی فروتر از نور جمع اسنا و سنی و سنا نیز
دارد بیت افق بضمتین همزه و فا و قاف و سکون فا نیز آمده کرانه
آسمان جمع آفاق و مرد بغایت رسیده را نیز افقی گویند و جمع افیق نیز آمده
یعنی پوست پیراسته فتی بفتحتین فا و تا فوقانیه مرد جوان و مرد سخی
جمع فتیه و فتیان و فتو و فتی و افتیه و فتا ممدود جوانی و جوان شدن
از باب علم خفیف بخا معجمه و فائین چیز سبک فعیل از خفه یعنی سبک
شدن و در خدمت شتافتن از باب ضرب جمع خفاف ثقیل بفتح
تا مثلثه و قاف چیزی گران بوزن از ثقل از باب کرم یعنی گران
شدن جمع اثقال و ثقلا بیت ذهب زر است و حدید آهن و
رصاص ارزیر لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان ذهب بفتحتین
ذال معجمه و ها و با نقطه زر سرخ جمع ذهوب و اذهاب و زرده
تخم مرغ را نیز گویند و پیمانه است یمن حدید بحا و دالین مهملات
فعیل بمعنی فاعل از حد از باب نصر یعنی باز داشتن و آهن را چون
باز دارنده است دشمن را حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه

زمین او پهلوی زمین دیگر است و بانیغ از حد است بمعنی کنارهای
چیزی بیرون کردن از باب نصر و شمشیر تیز و مطلق تیز را نیز گویند از حد است
از باب ضرب یعنی تیز شدن جمع اولین حدود و جمع سیم احداء رصاص بفتح
را مهمله و صادین مهملات ارزیز لجین بضم لام و بفتح جیم سیم زجاج بحرکات
اول و جیم آبگینه واحد زجاجه معدن بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر
دال مهملتین کان هر چیز از زر و نقره و غیر آن جمع معادن بیت
نحاس و صفر مس دار وی انگشت سرب حلیت زیور غالا گران رخیص
ارزان نحاس بضم نون و حا و سین مهملتین مس و هیه و اصل محدوم
و طبیعت صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و را مهمله روی آنک بمد همزه
و ضم نون سرب حلی بضم حا مهمله و بکسر لام و تشدید یا زیور اصل آن
حلوی است معقول از حلی از باب ضرب یعنی زیور کردن حذف واو و با جمع شد
بالکسر اول واو را با یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و لام را برای
مناسبت یا بکسر کردند غالا بغین معجمه اسم فاعل از غلا از باب نصر
یعنی گران شدن نرخ رخیص برا مهمله و خا معجمه و صاد مهمله فعیل از
رخص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرخ بیت جراز و سیف و حسام
عضب و صارم تیغ مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس کمان جراز

[illegible]

بضم

بضم جیم و را مهمله و زا معجمه شمشیر بران و آهن و فولاد و شتر
بسیار خوار سیف بفتح سین مهمله و فا شمشیر جمع اسیاف و سیوف
حسام بضم حا و سین مهملتین شمشیر بران از حسم از باب ضرب یعنی
بریدن عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه شمشیر بران و مصدر
از باب ضرب یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صارم
بصاد و را مهملتین شمشیر بران جمع صوارم اسم فاعل از صرم از باب
ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن و مردم دلیر را صارم
گویند مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر فراخ دامن که مرد مرا
بپوشد جمع مجان جنه بضم جیم و تشدید نون سپر فراخ دامن و پوشش
و دیوار جمع جنن سهم بفتح سین مهمله و سکون ها تیر و آن تیر که با و
با و قمار کنند جمع سهام و اسهم قوس بفتح قاف و سکون واو و سین
مهمله کمان جمع اقواس و قیاس و قسی و پاره خرما در بن جله را گویند
و نام برجیست در آسمان بیت عصب و یلبه جوشن سابغ درع
زره و هو کمند و لا نصل و معبله پیکان عصب بفتحتین
عین و صاد مهملتین پی زرد جمع اعصاب عصب القوم خیار ایشان
یلبه بفتحات یا تحتانیه و لام و با منقطه زرهیست یمانی از پوست

و در اصل نام آن پوشت و در مهذب گویه یلبه سپری بود از پوست و
آهن و پولاد جوشن بفتح جیم وسکون واو وفتح شین معجمه زره وشبه جمع
جواشن درع بکسر دال وسکون را و عین مهملات زره جمع ادراع وادرع
ودروع پیراهن زنرا نیز گویند پس مراد از یلبه و درع و جوشن زره است
نه تجه نظم عطف بکنه وهق بفتحتین واو وها و قاف وسکون ها نیز آمده کمند
وآن ریسمانیست مانند ریسمان که در پای ستور کنند و فراکذارند تا بگیرد
جمع وهوق نصل بفتح نون وسکون صاد مهمله پیکان تیر و تیغ ونیش نیزه
ونیش کارد جمع انصل ونصول ونصال معبله بکسر میم وسکون عین
مهمله وفتح با بنقطه پیکان دراز و پهن جمع معابل **حپ** هدف نشانه
غرض هم خنیعه زنگیر است او تیر زه آمد و معراض تیز گر میدان را
هدف بفتحتین ها و دال مهمله و فا نشانه تیر و بلندی هر چیزی جمع اهداف
غرض بفتحتین غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه نشانه تیر و مراد و مقصود
جمع اغراض و تنگ دلی و ملالت نیز غرض گویند خنیعه بفتح خا معجمه
وکسر نا فوقانیه وسکون یا تحتانیه و عین مهمله انگشتوانه است از
پوست که تیرانداز در ابهام میکند جمع ختایع و تیر بفتحتین گذشت
معراض بکسر میم وسکون عین و را مهملتین و ضاد معجمه تیر بی پر و آهن

وپولاد

وپولاد و این بیت از ملحقاتست **حپ** عجاج ونقع وقتام هباو
هیچ غبار او کلوم خستکی و موت مرگ و مره توان را عجاج بفتح عین
مهمله و جیم این گرد و هو واحد عجاجه نقع بفتح نون وسکون قاف و عین مهمله
گرد که در هوا بود و حوض آب و هر جا که آب جمع شود و زمین خوش خاک
جمع انقع ونقاع قتام بفتح قاف و تا فوقانیه گرد سیاه هبا بفتح
ها و با بنقطه گرد که بروزن جانه در آید بجه قتاب و خاک نرم و کوه
سم ستوران واحد هباه هیج بفتح ها وسکون یا تحتانیه و جیم مصدر از
باب ضرب یعنی برانگیختن و باد بر خواستن و خشک شدن گیاه و غبار را
چون برانگیخته شده هیج گویند کلوم بفتحتین وضمتین جمع کلم یعنی
خستکی و کلم مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن موت بفتح
میم وسکون واو مصدر از باب نصر یعنی مردن مره بکسر میم وتشدید
را مهمله قوت جمع مرر مرة الحمرا آتش سرخ مرة الصفرا آتش
زرد مرة السودا آتش سیاه **حپ** حشاشه باقی جان و عراضه راه
آورد او قراضه ریزه زر ریح سود و خسر زیان را حشاشه بضم حا مهمله
وشینین معجمتین باقی جان مریض جمع حشاشات عراضه بضم عین
و را مهملتین و ضاد معجمه راه آورد جمع عراضات قراضه بضم قاف

ورا مهمله وضاد معجمه ریزه زر فضاله از قرض از باب ضرب یعنی بریدن
وفضاله شتن است از برای آنچه از فعل می‌افتد مانند قلامه یعنی آنچه از
قلم می‌افتد وان تراشه قلمست وکناسه آنچه از کنس بیفتد وان خاک
روبه است رخ بکسر را مهمله وسکون خا نقطه وخا مهمله سود وسود کردن
ارباب علم جمع ارباح خسر بضم خا معجمه وسکون سین ورا مهمله زیان
وزیان کردن از باب علم بت یغوث ونسر ویعوق است بعل وود
عزی سواع ولات منات است نامهای بتان یغوث بفتح یا تحتانیه
وضم غین معجمه وثا مثلثه نام بتی است معین نسر بفتح نون وسکون سین
ورا مهملتین نام بتی است مر ذی الکلاع را بجهت در زمین حمیر یعوق
بفتح یا تحتانیه وضم عین مهمله وقاف نام بتیست که در همدان بجهت
از بتان قوم نوح ع بعل بفتحتین با نقطه وسکون عین مهمله ولام نام بتیست
از بتان قوم الیاس ع وشوهر وزن وزمین نارسیده باران
وخرمابن که از بیخ آب خورد بی آب دادن ونباتی که از آسمان آب
خورد ونباتی که از بیخ آب خورد وزمین بلند که آب باران نرسد ورب
ومالک چیز را نیز بعل گویند ومصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن وسر
باززدن ود بفتح وضم واو وتشدید دال مهمله نام بتیست قوم نوح

عزلکلم

ع را ومصدر از باب علم یعنی دوست داشتن ود بفتح واو منع جوی را
گویند عزی بضم عین مهمله وتشدید زا معجمه نام بتیست قوم سیرا سواع
بضم سین وعین مهملتین نام بتیست قوم نوح را ع وپاره از شب را
نیز گویند لات بتا طویله نام بتیست قبیله ثقیف را ع منات بفتح
میم ونون وتا مدوره نام بتیست معین بت صنم چو نصب ونصب
وان وجبت وثن طاغوت وثن بت وشمنی بت پرست وال همان
صنم بفتحتین صاد مهمله ونون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون وسکون
صاد مهمله وبا نقطه آنچه بپای کنند برای پرستش چو سنگ مانندان
جمع انصاب واعراب را نیز گویند نصب بضمتین نون وصاد مهمله وسکون صاد
نیز آمده آنچه بپای کنند برای پرستش وعذاب ورنج جمع انصاب جبت
بکسر جیم وسکون با نقطه وتا مطوله آنچه پرستند بجز خدای تعالی وجادو
ودیو ند بکسر نون وتشدید دال مهمله همتا جمع انداد طاغوت بطا
مهمله وغین معجمه آنچه پرستند بجز خدای تعالی جمع طواغیت وثن بفتحتین
واو وثا مثلثه جنس بت جمع اوثان وثنی بفتحتین واو وثا مثلثه
وکسر نون بت پرست ال بکسر همزه وتشدید لام خدای وخداوندی
وزینهار وهمسایگی وهم سوگندی وخویشی وپیمان یعنی سوگند پیمان

یعنی امری که میان دو کس مقرر شده بُد که البته مخالفت ننمایند آنرا
القطعة الثالثة این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است وآن دو بار
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است جیب جید گردن صدر سینه رکبه زانو
راس سر اثواب جامه رزق روزی زاد توشه باب در اجید بکسر جیم و سکون
یاء تحتانیه و دال مهمله گردن جمع اجیاد و جَیَد بفتحتین درازی و خوبی گردن
صدر بفتح صاد و سکون دال و راء مهملات سینه و پیشگاه جمع صدور و صدر
اورا گویند رکبه بضم راء مهمله و سکون کاف و باء بنقطه زانو جمع رکب و رکبات
بفتح و ضم و سکون کاف مصدر از آن رکب از باب نصر یعنی بر زانو زدن و بر زانو
زدن راس بفتح راء مهمله و سکون همزه یا الف و سین مهمله سر جمع ارؤس
ورؤس و قوم را که بسیار باشند راس گویند و مصدر آمده از باب
فتح یعنی بر سر زدن ثوب بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و جامه جمع ثیاب و
واثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن
آب و مردم در جایی رزق بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه و قاف روزی
و آنچه نفع کرده شود مثل عطا و بارانی جمع ارزاق و مصدر از باب نصر یعنی
روزی دادن زاد بزاء معجمه و دال مهمله توشه و طعامی که گیرند از
برای سفر جمع ازواد باب بباء بنقطه در جمع ابواب باب السماء

کاه‌کشان جیب عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه رمل ریگ حسن خوبی
قبح زشتی جاف خشک رطب تر عرش بفتح عین و سکون راء مهملتین
و شین معجمه سقف خانه و تخت و ملک و چوبها که سر چاه را بآن در آورند
جمع عروش و آنچه بآن سایه کنند نیز عرش گویند و عرش القدم پشت پای
عرش السماک چهار ستاره است فروتر از عوا و عرش مصدر از باب نصر
یعنی برآوردن بن چاه بسنگ مقدار بالای مرد و باقی بچوب برآوردن
و جفت کردن رز بیت بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه
خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب
یعنی شب کاری کردن و شب که آنجا کحل بضم کاف و سکون حاء مهمله سرمه
و مال بسیار مصدر از آن کحل بفتح اول از باب نصر یعنی سرمه در چشم
کردن و مال قحط رسیدن رمل بفتح راء مهمله و سکون میم ریگ جمع رمال
و مصدر از باب نصر بوریا بافتن حسن بضم حاء و سکون سین مهملتین نیکویی
و خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن قبح بضم قاف
و سکون باء بنقطه و حاء مهمله زشتی جمع مقابح و مصدر از باب کرم یعنی
زشت شدن جاف بجیم و تشدید فاء خشک اسم فاعل از جفاف از
ضرب یعنی خشک شدن رطب بفتح را و سکون طاء مهملتین ضد خشک

چنبر تر جمع ارطاب حیه ذئب و سرحان سید گرگ سمع بچه فاره موش
حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر ذئب بکسر ذال معجمه و سکون یاء تحتانیه
و باء منقطه گرگ جمع ذئاب و ذؤبان و اذؤب سرحان بکسر سین و سکون
راو حاء مهملات گرگ و شیر جمع سراح و سراحین سید بکسر سین مهمله
و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد سمع بکسر
سین مهمله و سکون میم و عین مهمله بچه گرگ که از کفتار بود و نام و آوازه
نیک فاره بفا و راء مهمله موش جمع فار بسکون همزه بادی را گویند
که از سر دست شتر پیدا شود فاره گویند فاره المسک نافه مشک فاره
الابل بوی خوش که از شتر بیاید در وقتی که شکوفه خورده باشد حیه بفتح حاء
مهمله و تشدید یاء تحتانیه مار مذکر و مونث در وی یکسانست جمع حیات
و بعضی حیه را تانیث حقیقی داشته اند و گویند رایت حیة علی حیة یعنی مار
مذکر بر مونث دیدم حوت بضم حاء مهمله و سکون واو و تاء فوقانیه ماهی جمع
احوات و حیتان و نام برجیست از آسمان طیر بفتح طاء مهمله و سکون یاء
تحتانیه و راء مهمله مرغان واحدش طایر و جمع آن اطیار و طیور و
گاه از آن واحد میخواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله و فال بد را
نیز گویند و مصدر آمده از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ریش

بکسر

بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه پر مرغ واحد آن ریشه جمع آن
ارياش و ریش جامه نیک و جامه خواب و خصب و مال را نیز گویند چشم
هیزم
عین چشم و انف بینی حجاب ابرو شعر موی نقی مغز و شحم پیه و اذن
گوش اطروش کر عین بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه چشم و چشمه آب
و نظرگاه جمع اعین و عیون و اعیان و چشمه خورشید و چشمه ترازو و
چشم و چشم بد و گزیده هر چیزی و درم و دینار نقد مال گزین و زر
و باران پیوسته و دیدبان و جاسوس و نفس هر چیزی و هستی و کوهان
اشتر و ابر جانب عراق و سوراخ دست و مشک آبخوری و حرفیست
از حروف تهجی و مصدر از باب ضرب یعنی بچشم کوفتن و چاه بآب
بردن انف بفتح همزه و سکون نون و فا بینی جمع انف و آناف و انوف
و اول هر چیزی و کرانه و کوه و کرانه دندان پیش در وقت برآمدن
و مهتر را نیز گویند حجاب بکسر حاء مهمله و جیم و باء منقطه ابرو و اول
خورشید جمع حجب و پرده دار جمع حجاب و حجب اسم فعل از حجب از
باب نصر یعنی باز داشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون عین و راء مهملتین
موی و بر موی جمع شعور و شعار و شعره یکتای موی جمع شعرات
و مصدر از باب نصر یعنی کار درا از آن زبان کردن و از باب فتح یعنی

غلبه کردن شاعری نقی بکسر نون وسکون قاف مغز استخوان و پیه چشم که از
فربهی باشد جمع انقا مصدر از آن نقی از باب ضرب یعنی مغز از استخوان
بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه وسکون حاء مهمله پیه جمع شحوم و بعضی برآنند
گویند شحمة الاذن نرمه گوش شحمة النخل دل خرمابن شحمة الرمان پوست
میان انار شحمة الارض کمان سفید اذن بضم همزه وسکون ذال معجمه گوش کمأة
جمع آذان و بضم ذال نیز آمده اما خوش شنو یعنی آنکه هرچه گویند بشنود
اطروش بضم همزه وسکون طاء و ضم راء مهملتین وسکون واو و شین معجمه
گران جمع اطارشه بیت هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و
لیل شب ۞ غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نغبه کر ۞ هدنه بضم هاء
وسکون دال مهمله و فتح نون صلح و آرامش جمع هدن و هدان و مصدر از باب
نصر یعنی آرامیدن و آرامانیدن حرب بفتح حاء وسکون راء مهملتین و باء
بنقطه جنگ جمع حروب و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از
باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یاء تحتانیه وسکون واو روز جمع ایام
لیل بفتح لام وسکون یاء تحتانیه شب و بچه کرکان جمع لیالی غیظ بفتح
غین معجمه وسکون یاء تحتانیه وظاء معجمه خشم و غم لازم و نام مردیست
و مصدر از باب ضرب یعنی بخشم آوردن ضحک بکسر ضاد معجمه وسکون حاء

مهمله

مهمله خنده و بانگ بوزینه و مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکه بکسر
حاء مهمله و تشدید کاف فعله از حک از باب نصر یعنی خاریدن جمع حکک
نغبه بضم نون وسکون غین و باء بنقطه اول کرگ و گونه و اثر روی و سوراخ
مته بر ماه و آزار بنیفه دوخته و جامه هیئت مانند ازار پای که نیفه آنرا
جمع نغب بیت شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا آفتاب ۞ سام و
تیر و عسجد و عقیان عین نضر زر ۞ شارق شین معجمه و راء مهمله و قاف
اسم فاعل از شرق از باب نصر یعنی برآمدن آفتاب و گوش گوسفند
بشکافتن و شارق کسی را گویند که گوش گوسفند بشکافد از شرق
از باب نصر یعنی گوش گوسفند بشکافتن شمس بفتح شین معجمه وسکون
میم و سین مهمله خورشید و نوعیست از گردن بند جمع شموس و نام
بتیست نیز ذکا بضم ذال معجمه و مد یوح بضم یاء تحتانیه وسکون واو
و حاء مهمله بیضا بفتح باء بنقطه وسکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه و مد آفتاب
و زمین ناکشته جمع بیض سام بسین مهمله رگ زر یعنی رگ زمین که
در و زر بود واحد سامه و مرگ جمع سوام و نام پسر نوح علیه السلام که پدر
عرب است سام ابرص جنیست از گرباسک تبر بکسر تاء فوقانیه وسکون
باء بنقطه و راء مهمله زر دهن ناکرده جمع تبور عسجد بفتح عین وسکون

سین مهملتین و فتح جیم و دال مهمله مطلق زر عقیان بکسر عین
مهمله و سکون قاف و یای تحتانیه زر سره خالص عین گذشت نضر
بفتح نون و سکون ضاد معجمه و را مهمله مطلق زر جمع انضر و نام مرد است
نیز و مصدر از باب نصر یعنی تازه شدن نبات بیت نیک الصحبت
قبله بوسه مهر کاوین خدن دوست زوج شوی و زوجه زن عزبات
ست فحل نر نیک بفتح نون و سکون یای تحتانیه جماع و جماع کردن از
باب ضرب قبله بضم قاف و سکون بای منقطه بوسه جمع قبل مهر بفتح میم و سکون
ها و را مهمله کابین زن جمع مهور و مصدر از باب فتح یعنی کابین کردن
و شنا کردن در آب خدن بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله دوست جمع
اخدان زوج مراد اینجا شوهر است بخصوصه و آنچه گذشت عام بود
زوجه بفتح زای معجمه زن جمع ازواج و زوج عزبات بکسر عین مهمله
و سکون زای معجمه و تای مدوره آنکه رغبت نکند در زنان و در بازار پس
ست [illegible] جمع عزبات فحل بفتح فا و سکون حا مهمله نر جمع فحول و فحال
و فحاله و افحل و حصیر یرا که از لیف کواج پیش خرما بافته باشند نیز
فحل گویند و مصدر از باب فتح یعنی گشن فرا کردن اشتر در میان اشتران
و شمشیر [illegible] بیت حنطه گندم دخن ارزن خبز نان و لحم گوشت

اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر حنطه بکسر حا مهمله و سکون
نون و طا مهمله گندم جمع حنط دخن بضم دال مهمله و سکون خا معجمه و نون گاورس
واحد دخنه است و جمع دخن و ادخان نیز و دخنه گویند آنچه را بر آتش
افکنند جمع دخن خبز بضم خا معجمه و سکون با منقطه و زا معجمه نان جمع
اخباز و خبوز لحم بفتح لام و سکون حا مهمله جمع لحوم و لحام و مصدر از
باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت از استخوان باز کردن و بکشتن
و نزدیک شدن بکسی و جامه را پود در بافتن اصل بفتح همزه و سکون
صاد مهمله بیخ و بنیاد جمع اصول فرع بفتح فا و سکون را و عین مهملتین
سر شاخ درخت و موی سر و موی بسیار و کمان که از شاخ درخت سازند
و مال و اعلای هر چیز جمع فروع و مصدر او از باب فتح یعنی بر زبر چیزی
شدن و فرود آمدن و غلبه کردن بجدال و باز داشتن بذر بفتح بای منقطه
و سکون ذال معجمه و را مهمله تخم و تخم در زمین افکندن مصدر از باب نصر جمع بذور
و بزر بزای معجمه روغن چراغ و تخم با تره جمع بزور و مصدر آمده از باب
نصر یعنی تخمها در دیگ کردن قطف بکسر قاف و سکون طا مهمله و فا
بار درخت که بچینند و خوشه انگور جمع قطوف بیت لجه و دا ماو
یم و بحر دریا فهر سنگ فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر لجه بضم

لام وتشدید جیم میان دریا جمع لجج داما بفتح همزه دال مهمله وسکون
همزه ومد دریا وسوراخ موش وکشتی جمع دوام یم بفتح یاء التحتانیه
وتشدید میم مطلق دریا جمع ایام ویموم بحر بفتح باء بنقطه وسکون حاء
وراء مهملتین دریا جمع بحور وابحر وبحار وآب نیک رود و دیه رحم
وسواد وشهر وآب شور وجوی بزرگ را نیز گویند ومصدر آمده از
باب فتح یعنی برکندن درخت وبقعه چیزی رسیدن فیل بکسر فا وسکون
یاء التحتانیه پیل جمع افیال وفیول وفیله سست رای را نیز گویند
جمع افیال بق بفتح باء بنقطه وتشدید قاف پشه بزرگ جمع بقوق
واحد بقه ظبی بفتح ظاء معجمه وسکون باء بنقطه آهو جمع ظباء واظبی وظبی
حمار بکسر حاء وراء مهمله خر جمع حُمُر وحمرات وحمر واحمرة بیت
شنشنه اجیر وشیمه دیدن وداب خوی غیث باران ثلج برف
ثاد نم مبلول تر شنشنه بکسر شینین معجمتین وسکون نون اول خوی وطبیعت
اجیر بکسر همزه وجیم مشدده وسکون یاء التحتانیه وراء مهمله عادت وخوی
شیمه بکسر شین معجمه وسکون یاء التحتانیه خوی جمع شیم دیدن بفتح دال
مهملتین وسکون یاء التحتانیه خو جمع دیادین ودیادن داب بفتح دال
مهمله وسکون همزه یا الف یاء بنقطه خوی وکار ومصدر از باب فتح

یعنی پیوسته کردن کار وبرنجیدن وبرانیدن اشتر ودور کردن وچیز
داشتن وپیچ گشتن در بستن وکار را بصلاح آوردن غیث بفتح غین
معجمه وسکون یاء التحتانیه وثاء مثلثه باران وگیاه جمع غیوث ومصدر آید
نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن وبارانیدن ثلج بفتح ثاء مثلثه وسکون
لام وجیم برف جمع ثلوج ومصدر از باب نصر یعنی برف آمدن ثاد بفتح
ثاء مثلثه وسکون همزه ودال مهمله نم وسرما در مهذب گوید گل تر
مبلول بباء بنقطه اسم مفعول از بل از باب نصر یعنی تر کردن ورحم
پیوستن وروزی دادن بیت شط وشاطی ضفه طره عدوه وساحل
کرانه مزرعه حارث کلاته دان وحارث برزگر شط بفتح شین معجمه
وتشدید طاء مهمله یک کناره رودخانه وکناره جوی ویکسوی کوهان
اشتر جمع شطوط شاطی بشین معجمه وطاء مهمله کناره رود جمع شواطی
اسم فاعل از شطو از باب فتح یعنی چیزی گران کردن ضفه بفتح ضاد
معجمه وتشدید فا کنار جوی وگروه مردم جمع ضفات وضفه بکسر ضاد
کنار جوی ونیز طره بضم طاء وتشدید راء مهملتین کناره رود وجوی
وکناره ازار وابر از بالا وموی پیشانی ونورده بن دامن جمع طرر
وطرار وکناره هر چیز را نیز گویند عدوه بضم عین وسکون دال مهملتین

کنار رود جمع عداوی و عدوات و مکان بلند را گویند و بمعنی اول بفتح
عین نیز آمده ساحل بسین و حاء مهملتین کنار دریا جمع سواحل مزرعه
بفتح میم و سکون زاء معجمه و فتح راء و عین مهملتین کشت زار مکان از زرع
از باب فتح یعنی کشت کردن و رویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه
کشت زار است مزرعه گویند حاره براء و حاء مهملتین کلاته جمع حارات
یعنی کشت گون و شهر را نیز حاره گویند چنانکه بیاید ب کوه روزن
غرفه دروازه بسته شده پیشگاه ؟ سکه کوچه درب دروازه است معبر
ره گذر کوه بفتح کاف و تشدید واو روزن خانه جمع کواء و کوهی و
بضم کاف نیز آمده جمع کوی غرفه بضم غین معجمه و سکون راء مهمله و فاء دروازه
جمع غرف و غرفات ایوان و حجره و پاره تریده را غرفه گویند و فعله است
مشتق از غرف از باب ضرب یعنی آب برداشتن بدست و خوردنه
یکفچلیز بر کردن سده بضم سین و تشدید دال مهملتین پیشگاه یعنی
درگاه و گرفتگی بینی را گویند جمع سدد سکه بکسر مهمله و تشدید کاف
کوی آهن که بدان کشت کنند و میخ که بدان درم نقش کنند و رسته خرمابن
جمع سکک درب بفتح دال و سکون راء مهملتین و باء بنقطه دروازه
و شکنای که در کوه باشد جمع دروب و ادراب معبر بفتح میم و سکون عین

در کوه را ... [illegible] ... نام ... [illegible]

مهمله

مهمله و فتح باء بنقطه و راء مهمله گذرگاه رود جمع معابر اسم مکان از عبور
از باب نصر یعنی بر آب گذشتن چ بز جامه ستر پیجر رقعه پاره ارش
کهن ۲ الظهاره ابره دان و البطانه آستر ۲ بز بفتح باء بنقطه و تشدید
زاء معجمه جامه و جمع سلاح جنس بزه ستر بکسر سین مهمله و سکون تاء فوقانیه
و راء مهمله پوشش جمع استار و ستور مصدر از آن ستر بفتح از باب نصر یعنی
پوشیدن رقعه بضم راء مهمله و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه
در زنند و نام خورد جمع رقاع فعله است از رقع از باب فتح یعنی
پینه در جامه دادن رث بفتح راء مهمله و تشدید ثاء مثلثه چیز کهنه
و بدحال جمع رثاث و مصدر از باب ضرب یعنی کهنه شدن جامه و
جز آن و باران ضعیف آمده ظهاره بکسر ظاء معجمه و راء مهمله
ابره و روی جامه جمع ظهایر بطانه بکسر باء بنقطه و طاء مهمله آستر
جامه و دوست خالص جمع بطانات و بطائن ب زبره دان
یکپاره آهن کسره دان یکپاره نان ؟ جذوه دان یکپاره
آتش فلزه یکپاره جگر ۵ زبره بضم زاء معجمه و سکون باء بنقطه و راء
مهمله پاره آهن و موی قفای شیر و نیز کلاه که مردم را فرا گیرد
درمیان دو شانه جمع زبر و زبره و نام دو ستاره است که کاهل

الاسد گویند و منزلیست از منازل قمر کسره بکسر کاف و سکون سین و راء
مهملتین پاره نان و غیر آن جمع کسر فعلها کسر از باب ضرب یعنی شکستن
جذوه بحرکات جیم و سکون ذال معجمه پاره آتش و در دهندی کوهها فروخته آتش
جمع جذی فلذه بکسر فا و سکون لام و ذال معجمه جگر و پاره گوشت و پاره مال
و غیر آن جمع فلذات این پنج بیت از مجهات القطعة الرابعة بحر این قطعه و قطعه
ضیا و نور رکیت بیت فرس جبر و کم آستین و سب دستار چو
ذیل در آخر جامه است تکه بند ازار کثیر بسیار و وافر تمام ناقص کم قلیل و
نزر و یسیر اندک و حساب شمار فرس بفتح فا و کسر راء مهمله و سکون یاء
تحتانیه و سین مهمله جبر چوپان و اجک کم بضم کاف و تشدید میم آستین
جامه جمع اکمام و کم و غلاف شکوفه را نیز گویند جمع اکمام و کمام و
سب بکسر سین مهمله و تشدید باء منقطه دستار و دستارچه زنان و
رشن و جامه کتان باریک و منخ و بسیار دشنام ده جمع سبوب
قلیل بقاف از قلت از باب ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در و
یکسانست نزر بفتح نون و سکون زاء معجمه و راء مهمله اندک صفة از نزاره
از باب کرم یعنی اندک شدن و مصدر از باب نصر یعنی اندک دادن
و الحاح کردن در سوال و بسوختن یسیر بیاء تحتانیه و سین و راء مهملتین

انزک

انزک و آسان فعیل از یسر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک
شدن حساب بکسر حا و سین مهملتین شمار و شمردن از باب نصر حتی
قطاب جیب سراویل ازار خف موزه عتاد ساز زره و جسر پل
زمام مهار قطاب بکسر قاف و طاء مهمله و باء منقطه جیب یعنی سوراخ
جامه که سر از ان بیرون کنند سراویل بفتح سین و راء مهملتین و کسر
واو ازار یعنی شلوار جمع سراویلات خف بضم خاء معجمه و تشدید
فا موزه و دست و پای اشتر جمع خفاف و اخفاف عتاد بفتح
عین مهمله و تاء فوقانیه و دال مهمله ساختگی راه و قدح بزرگ جسر
بکسر جیم و سکون سین و راء مهملتین پل چوبین که بران گذر کنند و بفتح
جیم مردن آور بزرگ و اشتر بزرگ جمع جسور و مصدر آمده
از باب نصر یعنی پل بستن زمام بکسر زاء معجمه مهار و مهتر و پیران
حساب و دوال نعلین بر پشت پای به ازار نار جمع ازمه مصدر
از ان زم از باب نصر یعنی مهار کردن و در پیش شدن و نعلین را
دوال پیش کردن بیت مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض
چنانکه معرکه لشکرگهست و حصن حصار مدینه بفتح میم و کسر
دال مهمله و یا و نون شهر و شهرستان جمع مداین و مدن و پرستاها

ربض آرمیدگاه و باره و خانه و اهل
و عیال مردم و منکوحه مرد و ارزاق
که از بیرون شهر باشد و اولاد
ملحقه ۱۲

نیز گویند و نام مدینه رسول صلعم بلد بفتح با بنقطه کذشت مصر بکسر
میم و سکون ضاد و را مهملتین شهر جامع بزرگ جمع امصار و حدّی
که مانع بین میان دو چیز جمع مصور و نام شهریست سور بضم سین مهمله
و سکون واو و را مهمله باروی شهر جمع اسوار و سیران ربض بفتحتین
را مهمله و با بنقطه و ضاد معجمه کرد اکرد شهر و کرد اکرد هر چیز
و رسن که بر پالان بندند و مطلق رسن وزن و فروتر از ناف و روده
شکم و جای کوسفند و مطلق جای جمع ارباض و بسکون با باروی شهر را
گویند و باین معنی تفسیر سور است لیکن شیخ بتحریک بالتفسیر داشته
است و ظاهر نیست و بسکون با مصدر آمده از باب ضرب یعنی فرود خفتن
کوسفند و سک و مانند آن معرکه بفتح میم و سکون عین و فتح را مهملتین
جای جنک جمع معارک حصن بکسر حا و سکون صاد مهملتین حصار یعنی
جای محکم و استوار جمع حصون و نام شخصی است نیز بیت صحیفه نامه قلم
خامه دان سکین کارد خیاط و مخیط سوزن چو خرت و سم سوفار
صحیفه بفتح صاد و کسر حا مهملتین و فا نامه و پوست و روی مردم
جمع صحف و صحائف قلم بفتحتین قاف و لام خامه تراشیده و تیر که
بان قمار کنند جمع اقلام و یکی از قلمان که دو کار دست قلم گویند و خامه

بآغاز

نیز غلط آمده است یعنی شاخ تر و تازه سکین بکسرتین سین و مهمله و کاف
مشدده کارد جمع سکاکین خیاط بکسر خا معجمه و یای تحتانیه و طا مهمله
سوزن و رشته جمع اخیاط مخیط بکسر میم و سکون خا معجمه و طا مهمله اسم
آلت از خیاطه از باب ضرب یعنی دوختن و سوزن آلت دوختن است
خرت بضم خا معجمه و سکون را مهمله و تا مطوله سوراخ سوزن و سوراخ تیر
و سوراخ کوش و سوراخ انکشتری جمع خروت و اخرات سم بفتح و تشدید
میم سوراخ سوزن و جراحت و زهر جمع سموم و سمام بیت لبیب عاقل
غمر و غبی و غافل کول شفیق دادر ردا و رفیق و صاحب یار
لبیب بیائین بنقطه فعیل از لبابه و لب از باب علم یعنی خردمند
شدن جمع الباء غمر بضم غین معجمه و سکون میم و را مهمله نا آزموده کار
جمع اغمار غبی بغین معجمه و با بنقطه فعیل بمعنی فاعل از غباوت یعنی
در نیافتن از باب علم غافل بغین معجمه و فا اسم فاعل از غفلة از
باب نصر یعنی غافل شدن و چیز درین معاذ بلا در کیست کول کفت
شفیق بشین معجمه و قافین فعیل از شفق از باب نصر یعنی شکفش کویا
دو برادر یکی بعجرا که به دوش شده اند ردا بکسر را و سکون دال مهملتین
صفه از ردا از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق برا مهمله و فا و قاف

فعیل از رقی از باب نصر یعنی چرب نرمی کردن و یار چرب نرمی
دار و صاحب بصاد و حا، مهملتین اسم فاعل از صحبت از باب
علم یعنی اختلاط کردن و یار مختلط است بیت حدیقه باغ و خشب
چوب خوخ شفتالو سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار ۲ حدیقه
بحا و دال مهملتین و قاف فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد در گرفتن
و باغ بجهت آنکه گرد آن دیوار است حدیقه گویند جمع حدایق خشب
بفتحتین خا و شین معجمتین و با، بنقطه چوب جمع خشب و خشبان
خوخ بخا، معجمتین و اما بفتح اول و سکون واو شفتالو اسم جنس است
واحد خوخه و خوخه جامه سرخ را نیز گویند و دریچه در میان در بزرگ
جمع خوخ سفرجل بفتحتین سین مهمله و فا و سکون را، مهمله و فتح جیم به
جمع سفارج تفاح بضم تا، فوقانیه و تشدید فا و حا، مهمله سیب واحد
تفاحه رمان بضم را، مهمله و تشدید میم انار واحد رمانه هزار توی
شکنبه را نیز گویند بیت احد یکی عشره ده مائة صد اثنان دو ۳
ثلاث و خمس سه و پنج و اربعة چهار ۴ احد بفتحتین همزه و حا و
دال مهملتین یکی و روز یکشنبه جمع احاد عشره بفتحات ده جمع عشرات
مائة بکسر میم صد جمع مآت و مائین اثنان بکسر همزه و سکون ثا، مثلثه

دو و دوشنبه جمع اثنا، و ثنا، و اثانی و اثانین و اثنتان نیز دو را
گویند ثلثه و ثلث بفتح ثا، مثلثه اول سه خمس و خمسه بفتح خا معجمه پنج
واربعه واربع بفتح همزه چهار بیت ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه ۵
شش است و هفت و دگر هشت و نه چو الف هزار ۶ سته بکسر سین
مهمله و تا، فوقانیه مشدده شش اصل آن سدس بکسر اول سین ثانی
قلب تا کردند و دال را در تا ادغام کرده است شد سبعه و سبع بفتح
سین و عین مهملتین هفت ثمان و ثمانیه بفتح ثا، مثلثه هشت تسع و تسعه
بکسر تا، فوقانیه و سکون سین و عین مهملتین نه الف بفتح همزه و سکون لام
هزار جمع الوف و آلاف بیت عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف
می ۷ کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار ۸ عقار بضم عین مهمله و قاف
و را، مهمله می و جامه سرخ و می را بجهت آنکه معاقره می آرد عقار گویند
و معاقره با کسی و اکاویدن است در دشنام و در هجو و خصومت با بجهت
آنکه بمعنی ملازمت آمده و می ملازم خم است قهوه بفتح قاف و سکون ها می
بجهت گویند آنکه اقها میآرد یعنی آرزو نکردن طعام راح برا و حا،
مهملتین می و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست و آن را نیز مدام
بضم میم و دال مهمله اسم مفعول از ادامت و می را مدام گویند

عقار بفتح عین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لحجه انکه دائم است در غم قرقف بفتح قافین و سکون را، مهمله و فا می
بعضی گفته اند بجهة انکه می لرزه میارد قرقفش گویند زیراکه قرقفه
لرزانیدنست کمی بفتح کاف دلاور و بعضی گفته اند فعیل است از کمی
از باب ضرب یضرب پوشیدن گواهی و کسی که گواهی پوشد دلاور بود فارس
بفا و را و سین مهمله اس سوار است و گفته اند مطلق سوار جمع افراس
و فوارس و فرسان و فرآس و فرسه و پارسا یا نیز گویند و اسم فاعل
آمده از فرس از باب ضرب یضرب کردن شکستن و کشتن صید بفتح صاد
مهمله و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله انچه بگیرند از وحش و طیر و انچه بان
شکار کنند مانند دام و مصدر از باب ضرب یضرب شکار کردن بیت
غرب است و صنوبر خلاف ناژ و بید ه چو نخل خرما فرصاد توت و
دلب چنار ه غرب بفتحتین غین معجمه و راء مهمله و باء بنقطه درخت بید
و گویند اسفیدار و آب که از دلو چکد در میان چاه و در میان حوض ها
و در چشم گویند که بریزد مژه را و سفیدی مژه و سیم و جام سیمین
و خمر و جمع اغراب صنوبر بفتحتین صاد مهمله و باء بنقطه و نون و سکون واو
و فتح باء بنقطه و راء مهمله درخت ناجو و باران خلاف بکسر خاء معجمه
و فا درخت بید و گویند بید سرخ و بستین جامه و مصدر خالفت

واحد

واحد خلافه نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه درخت خرما واحد نخله فرصاد بکسر
فا و سکون را و صاد و دال مهملات توت دلب بضم دال مهمله و سکون لام
و باء بنقطه درخت چنار واحد دلبه بیت ورق چو برگ درخت و
غصن شاخ درخت ه چو دوحه بیخ درخت و غشام اسفیدار ه ورق بفتحتین
واو و راء مهمله و قاف برگ درخت و ورق کاغذ و مال و گوسفند
و چرم بسته که از درخت بیفتد جمع اوراق و مصدر ازان ورق
از باب ضرب یضرب برگ درخت بکردن و برگ بیاوردن غصن بضم
معجمه غین و سکون صاد مهمله شاخ درخت جمع اغصان و غصون و غصنه
و غصن دوحه بفتح دال مهمله و سکون واو و حاء مهمله درخت بزرگ و تنه
درخت جمع دوح و بمعنی بیخ درخت یافته نشده غشام بضم غین معجمه و ثاء
مثلثه درخت اسفیدار گفته فاما یافته نشده بیت چو طلح و خمط در حساب
خار با مورست حواتل شوره گز و شوک خار و سدر کنار ه طلح بفتح
طاء مهمله و سکون لام و حاء مهمله درخت خار آور و موز و شکوفه خرما
واحد طلحه خمط بخاء معجمه و سکون میم و طاء مهمله نوعیست از اراک و
باری دارد که انرا میخورند وانرا موز گویند و شیر ترش را نیز خمط گویند
و مصدر از باب ضرب یضرب برگ اراک خوردن و بریان کردن بی پوست

وپوست بیرون کردن آثل بفتح همزه و سکون ثاء مثلثه گز شور شوکرا
بفتح شین معجمه و سکون واو خار واحد شوکه سدر بکسر سین و سکون دال و را
مهملات کنار روان درخت بادیه واحد سدره بیت تند لباده
بود مال پرنهاده لبد پلاس جلس درخت و زمین وان عقار لباده
بضم لام و با بنقطه و دال مهمله و تشدید با نیز آمده قبا جمع لبادات
ومعانی لغات این بیت مقدم واقع شده لبد بضم لام و فتح با بنقطه
و دال مهمله مال پر یعنی مال بسیار و پر و پشم برهم گرفته و آنکه سفر
نکند و مرغیست و نام هفتم کرکس لقمان جلس بکسر حاء مهمله و سکون لام
و سین مهمله پلاس خانه و گلیمی که زیر جهاز اشتر و تیر چهارم قمار جمع
احلاس عقار بفتح عین مهمله و قاف و راء مهمله زمین و درخت
و متاع و قماش خانه و خرما بن بیت شمامه عطر بود بوی و بویان
جونه بعد قصر بوما ورد اکلاب شمار شمامه بفتح شین معجمه الخ
بوی بنیدار بوها خوش جمع شمامات عطر بکسر عین و سکون طاء و راء
مهملات بوی خوش جمع عطور نظم عطف نکرده بر شمامه جونه
بضم جیم و سکون واو با همزه و نون بویدان و روغن دان و نانکورگیدان
جمع جون ماورد مرکب از ماء بهمزه یعنی آب و ورد بفتح واو و سکون

راو دال

راو دال مهملتین یعنی گل و بعد از ترکیب گلاب است بیت تصافح
گرفتن جو دست یکدیگر تعانق گرفتن کنار و حجر کنار تصافح
بفتح تاء فوقانیه و صاد مهمله و فاء و حاء مهمله مصدر تفاعل یعنی دست
یکدیگر گرفتن تعانق بفتح تاء فوقانیه و بعین مهمله و نون و قاف هم
ازین باب یعنی در بر گرفتن و یکدیگر را دیدن حجر بفتح حاء مهمله و سکون
جیم و راء کنار جمع حجور و مصدر آمده نیز از باب نصر یعنی باز گرفتن
و باز داشتن کسی را از تصرف در مال کردن خود و حرام کردن بیت
رحیض شسته دنس شوخگن برای جرم ذلول رام و وسن خفته و
یقظ بیدار رحیض برا و حاء مهملتین و ضاد معجمه چیز شسته فعیل
از رحض از باب منع یعنی شستن دنس بفتح دال و کسر نون و سین
مهمله چیز شوخگن صفت از دنس از باب علم یعنی شوخگن شدن برای
بباء بنقطه و راء مهمله و همزه بیگناه و بیزار جمع برآء از براءت
از باب علم ذلول بفتح ذال معجمه یعنی رام جمع ذلل فعول از ذل از
باب ضرب یعنی رام شدن وسن بفتح واو و کسر سین مهمله شخص خفته
صفت از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیهوش شدن از
دم چاه یقظ بفتح یاء تحتانیه و کسر قاف و ظاء معجمه شخص بیدار جمع

یقاظی و ایقاظ صفه از یقظ از باب علم یعنی بیدار شدن **بیت** عوانی
شیبه کالم عروب شوهر دوست قرام پچه باریک و تکمه بند ازار عوان
بفتح عین مهمله زن کالم و کدبانو و گاو نه جوان و نه پیر و میان سن
از هر چیزی جمع عون حرب عوان جنگی که یکبار دیگر کنند ثیبه بفتح
ثاء مثلثه و کسر یاء تحتانیه مشدده و باء منقطه زن شوهر کرده جمع ثیبات
عروب بفتح عین و ضم راء مهملتین زن شوهر دوست جمع عرب و قرام
بکسر قاف و راء مهمله پچه باریک و غلاف شمشیر جمع قرم تکمه بکسر تاء
فوقانیه و تشدید کاف بند شلوار جمع تکک **بیت** مراح بشتر مربض آن
جای غنم کناس دان و جار ان آهو و کفتار مراح بضم میم و راء و حاء
مهملتین جای شب کون چهارپای و تخصیص باقیه کار شتر اسم مکان
از راحت یعنی چهارپای شبانگاه باجای بردن مربض بفتح میم و کسر راء
مهمله و کسر باء منقطه و ضاد معجمه جای خفتن گوسفند جمع مرابض اسم
مکان از ربض و ربوض از باب ضرب یعنی فرو خفتن گوسفند و مانند
آن کناس بکسر کاف و نون و سین مهمله جای آهو و گوزن جمع کنس
و جار بکسر واو و جیم و راء مهمله جای کفتار و گرگ جمع اوجره و وجر
بیت قضیم دان جو و چرمعلف آخور است آری علیقه توبره

نشوار

نشوار و جره چه نشخوار قضیم بقاف و ضاد معجمه جو که ستور را دهند
و پوست که بر آن نویسند جمع قضم و قضیم فعیل بمعنی مفعول از قضم بمعنی
بکرانه دندان خوردن از باب علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون
عین مهمله و فتح لام و فاء آخور جمع معالف اسم آلة از علف از
باب ضرب یعنی علف دادن ستور آری بالف ممدوده و کسر راء مهمله و
تشدید یاء تحتانیه آخور و میخ آخور و ریسمان که چهارپا را با آخور
به بندند در جای او و اواری به تشدید و تخفیف یا علیقه بعین مهمله و
قاف توبره که بر سر ستور کنند و اشتر که برون خار آورند جمع علایق
فعیل از علق از باب علم یعنی درآویختن نشوار بکسر نون و سکون سین
معجمه و راء مهمله مشدده باقی علف که ستور بگذارد جره بکسر جیم و راء
مهمله مشدده نشخوار یعنی آنچه چهارپای از معده بیرون آورد پس نشخوار
مشترک است میان باقی مانده علف چهارپا و آنچه از معده بیرون
آورد و این سه بیت از ملحقات است **القطعة الخامسة** انیقطعه از بحر مجتث
مثمن محذوف وزن آن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار
بیت قریب و رکن و حمیم است خویش و ابن پسر ولید و طفل
بچه ام و والده مادر قریب بقاف و راء مهمله و باء منقطه خویشاوند

ونزدیک فعیل از قرب یعنی بضم و قربان بکسر از باب کرم یعنی نزدیک
شدن و خویش که نزدیک است قریب گویند مذکر و مؤنث درو
یکسانست جمع اقربا و قربا، رکن بضم را مهمله وسکون کاف جانب
قوی چیزی و خویش اما بجهت آنکه جانب قویست رکن گویند جمع ارکان
حمیم بکا، مهمله خویش و نیز و تب آمدن و گرم کردن آب و خویش را
چون مقصود است حمیم گویند و عرق و باران تابستانی و گرما بسخت را
نیز گویند جمع احما، ابن بکسر همزه وسکون با بنقطه پسر اصل ابن بنو
بوده بفتحتین واو را حذف کردند و همزه از آن عوض آوردند جمع
بنون و ابنا، ولید فعیل بمعنی مفعول از ولادت از باب ضرب یعنی زاییدن
و بنده را نیز ولید گویند ولده و ولدان، طفل بکسر طا مهمله وسکون فا کودک
خورد واحد و جماعت را نیز گویند جمع اطفال، ام بضم همزه و تشدید میم مادر
جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهایم است و دوم جمع آدمی و اصل
هر چیزی و جایگاه را نیز ام گویند و الد اسم فاعل از ولادة جمع والدات
بیت رحم قرابت زنهان بود ختن داماد، چنانکه صهر و خسر والد و
انبست پدر را، رحم بفتح را و کسر حا مهمله زهدان جمع ارحام و خویشاوند را نیز
گویند ختن بفتحتین خا معجمه و تا فوقانیه داماد جمع اختان و هر کرا از جانب

زن

زن شوهر باشند پدر و برادر وی ختن گویند نزدیک عرب و عامه ختن مرد را
و شوهر دختر وی را نیز گویند صهر بکسر صاد مهمله وسکون ها و را مهمله خسر یعنی
خسر وی و داماد جمع اصهار، والد اسم از ولادت، اب بفتح همزه و با
بنقطه پدر اصل ان ابو جمع آن آبا، مصدر از آن ابوة یعنی پدری
کردن از باب نصر، بیت زکیست پاک و حفی مهربان خفی پنهان،
جلی پیدا و نبی و رسول پیغمبر، زکی بزا معجمه فعیل از زکا از باب نصر
یعنی بالیدن کشت و زیاده شدن و بناز زیستن در خصب و
بصلاح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاکرا گویند زیرا که صالح است
که پاک بود از فساد، حفی بحا مهمله و فا مهربان و دانا جمع حفیون فعیل
از حفاوت از باب علم یعنی نیکی و لطف کردن و باستقصار از حال
کس رسیدن، خفی بخا معجمه و فا پوشیده و آشکارا فعیل است از خفا
از باب علم یعنی پوشیدن و از خفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و
آشکارا کردن، جلی بجیم فعیل است از جلا بکسر از باب نصر یعنی روشن
کردن و اندوه باز بردن، نبی بنون و با بنقطه فعیل است از نبوا
و نبا بهمز اللام از باب فتح یعنی بیاگاهانیدن و از جای بجای
شدن یا بر آمدن یا از نبو و نباوه ناقص از باب نصر بلند شدن

واز زمین بر خواستن و چون پیغمبر ازا از امور آخرت آگاه کردند
مرتبه ایشان از سایر خلایق بلند تر بود و پیشترین از جان کجای شنید
نبی خوانان گفتند جمع انبیا و نبیون رسول بفتح را و ضم سین و طاهتین
و لام فرستاده فعولست بمعنی مفعول از رسالت مذکر و مؤنث و واحد
و جمع درو یکسانست و رسول پیغمبر را گویند که با او کتاب آمده باشد
و نبی اعم است جمع رسل ب ملک فرشته فلک چرخ و مشتری برجیس
شهاب کوکب دری و نجم چه اختر ملک بفتحتین فرشته که
گویا اصلش مالک است بتقدیم همزه است از الوک یعنی رسالت لام را
مقدم داشتند و همزه را بجهت کثرت استعمال ترک کردند جمع ملایک و
ملائکه برد همزه و املاک بدون هر دو آن را نیز ملک گویند فلک بفتحتین
فا و لام آسمان و چرخ و کلمه آن جمع افلاک و زمان مدور را نیز فلک
گویند مشتری بشین معجمه و را مهمله برجیس بکسر با و ان ستاره ایست
در آسمان ششم و خرنده و فروشنده را نیز گویند اسم فاعل از اشترا
یعنی خریدن و فروختن شهاب بکسر شین معجمه ستاره ایست روشن و یکی
از هفت کواکب و شعله آتش جمع شهب و شهبان کوکب بفتح کاف
و سکون واو ستاره و نقطه سفید بر سیاهی چشم جمع کواکب و شیره و میخ

آهنین

آهنین و زنهار و سنگ ریزه که همرنگ زمین نبود و شکوه آب
بسیار را نیز کوکب گویند دری بضم دال و تشدید را مهملتین و تشدید یا
تحتانیه ستاره بزرگ و روشن منسوب بدر باعتبار درخشیدن جمع
دراری نجم بفتح نون و سکون جیم ستاره و نبات بی ساق و وقت معین
از برای کاری و اصل چیزی جمع انجم و نجوم و النجم بالف و لام نام
پروینست ج فلق سفیده شفق روشنی اول شب ربیبه دختر زن
بنت و ابنه دان دختر فلق بفتحتین فا و لام و قاف سفیده صبح و گو
و زمین هموار میان دو پشته و جمله خلقان و شکاف چیزی و بندی که
بر پای دزد نهند و روشنائی بامداد جمع فلقان و فلوق و گویند فلق
چاهیست در دوزخ شفق بفتحتین شین و فا و قاف باقی روشنی آفتاب
در اول شب و سرخی که از بهر چیزی ربیبه بفتح را و یائین بنقطه دختر زن
از شوی دیگر و گوسفند پرورده در خانه جمع ربائب فعیلست بمعنی
مفعول از ربا از باب نصر یعنی پروردن بنت بکسر با بنقطه و
سکون نون اصلش بنوه چون واو را حذف کردند تا را از آن عوض داشتند
پس مستطیل و کشیده نویسند و بر آن وقف کنند از بهر تانیث این
گذشت ج حمل بره بقر و ثور گاو و عجل بچه مراره زهره طحال

کبد سپهر زود چکرا حمل بفتحتین حا مهمله ومیم بره نر ومنیع سیاه جمع حملان
ونام برجیست در آسمان بقر بفتحتین با بنقطه وقاف ورا مهمله جنس
گاو واحد بقره نر وماده را گویند وماده را نیز گویند جمع بقرات ثور بفتح
ثا مثلثه وسکون واو ورا مهمله گاو نر جمع ثیره وثورة وثیران واثور
وثور مرد دهر ودیوانه وپاره کشک یعنی قروت وپیهه روی آب
نیز گویند ونام برجیست در آسمان ونام قبیله ایست ونام که رسول صلعم
در وی بود ودر قرآن هم گو رست و گویند نام کوهیست که آن غار در وست
عجل بکسر عین مهمله وسکون جیم گوساله وعجول نیز گویند جمع عجاجیل وعجل
نام قبیله ایست نیز مراره بفتح میم ورا این مهملتین زهره وتلخی جمع
مرارات طحال بکسر طا وحا مهملتین سپرز جمع طحل کبد کاف بفتح و
وکسر کاف وکسر با بنقطه ودال مهمله جگر جمع اکباد وکبود وقبضه کمان
ومیان آسمان نیز گویند بعید دور ووراء پس امام پیش وسط
میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر ابعد بعید با بنقطه وعین و
دال مهملتین دور رفعت ابعد از باب کرم یعنی دور شدن وراء
بفتحتین واو وزاء مهمله ومد پس فرزند فرزند امام بفتح همزه پیش
چیزی وسط بفتحتین واو وسین وطا مهملتین میان راست چیزی

وعدل

وعدل ومیان نیکو وبد وبرگزیده وپسندیده جمع اوساط وسط
بفتح واو وسکون سین مهمله میان چیزی عام تر از میان راست تحت
بفتح تا فوقانیه وسکون حا مهمله زیر چیزی فوق بفتح فا وسکون واو وقاف
زبر ومصدر از باب نصر یعنی در گذشتن از کسی در فضل وگشتن سوفار
تیر حب علاه سندان فطیس تیک منفخ دم قدوم منحت
تیشه حصین وفاس تبر علاه بفتح عین مهمله وتا مدوره سندان و
سنگی که کشک وخشک کنند یعنی قروت بر آن جمع علا وعلوات فطیس
بکسر فا وطا مهمله مشدده وسکون یا وسین مهمله تیک بزرگ جمع فطاطیس
منفخ بکسر میم وسکون نون وفتح فا وخا معجمه دم آهنگر اسم آله از نفخ از باب
نصر یعنی در دمیدن جمع منافخ ومنافیخ قدوم بفتح قاف وضم دال
مهمله تیشه جمع قدم پس قدائم ونام موضعیست نیز منحت بکسر میم وسکون
نون وفتح حا مهمله وتا فوقانیه رنده جمع مناحت ومناحیت اسم آلة
از نحت یعنی تراشیدن از باب ضرب وفتح فرق نکرده میان قدوم و
حصین بفتح حا وکسر صاد مهملتین تبر بکسر جمع حصن در مهذب ناخج
گفته وناخج شانیست که سرش دو شاخ بود فاس بفتح فا وسکون همزه
وسین مهمله تبر ونیزه لگام که بکام اسب رسد وکناره پس سر جمع

وقال فی الصحاح الوسط من کل شیء اعدله
والفرق بین الوسط بالسکون والوسط
بالتحریک ان الساکن ظرف لان
معناه موضع الشیء ... بالتحریک
اسم لما بین طرفی الشیء ...
وسط القوم ...
الدار ...

فوس ميت سوار دست برنجن خو پا برا خلخال وشاح وعقد حمایل رعاث

تاج افسر سوار بکسر وضم سین و راء مهملتین دست برنجن زیور یست

که در دست کنند جمع اسوره پس اساوره خلخال بفتح خائین معجمتین

وسکون لام اول پای برنجن زیوریست که در پای کنند جمع خلاخیل وشاح

بکسر وضم واو وشین معجمه وحاء مهمله چیزیست از ادیم پهن مرصع که آنرا

که بر بندند بر میان کردن و پهلو و گویند گردن بند بزرگست جمع

وشح واوشاح عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله گردن بند در مهذب

گویند که یکدانه گردن بند جمع عقود رعاث بکسر را و عین مهملتین

وثاء مثلثه گوشواره واحد رعثه و بمعنی قسر یافته نشده تاج تباء

فوقانیه وجیم افسر بیت بدی نخستین نماند دوم اخیر پسین

نقیض اولی اخری و آخرست دگر بدی بفتحتا بی نقطه و دال مهمله

وسکون یا و همزه نخستین وامر بدیع و چاهی که در سلام کنده باشند

فعیلست از بدا مهموز اللام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافرین

ثانی بثاء مثلثه ونون دوم اسم فاعل از ثنی از باب ضرب یعنی دوتا کردن

ودوم شدن وباز گردانیدن اخیر بفتح همزه وخاء معجمه وراء مهمله

پسین فعیلست بمعنی فاعل اولی بضم همزه وسکون خاء معجمه تانیث اول

آخر

اخری بضم همزه وسکون خاء معجمه وراء مهمله تانیث آخر بمد همزه یعنی دیگر

جمع اُخَر جمع آخرون وعبارت شیخ را دو احتمالست اول آنکه اخیر

نقیض اولی است دوم آنکه نقیض اولی اخری است و اول الحسب معنی

انسب است و دویم باعتبار لفظ اولی است و در بعضی نسخه بجای

اولی اولست واین مناسب احتمال اولست بیت قمیص کرته و

یلمق قبا و ریطه رکو نصیف هم خمارست و مقنعه معجر قمیص بفتح

قاف و کسر میم وسکون یا و صاد مهمله پیرهن و غلاف دل جمع اقمصه

وقمصان وکرته فارسی ماوراء النهر است یلمق بفتح یاء تحتانیه

وسکون لام وفتح میم وقاف یلمقه یعنی قبا جمع یلامق ریطه بفتح راء

مهمله وسکون یاء تحتانیه وطاء مهمله چادر یکتخته ریوط و ریاط و ریط و

رکو فارسی قوهیست نصیف بنون وصاد مهمله وفا چادر نادوخته

ونیمه چیزی وخادم وکیال جمع نُصُف فعیلست از نصف و نصافت

از باب نصر یعنی نیمه رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار بکسر خاء معجمه و

راء مهمله چادر که نادوخته جمع خُمُر و مصدر خامر نیز آمده یعنی آمیختن

وپوشیدن وملازم شدن مقنعه بکسر میم وسکون قاف وفتح نون وعین

مهمله سرانداز جمع مقانع و ماله بزرگتر را نیز گویند معجر بکسر میم وسکون

کمیص کنک و دراعه و سیله مرحل دلیک در بعضی نسخه شنیده شناس و چهره خط

۱۲۴۰۲

عین مهمله و فتح جیم و را مهمله سربند زنان اسم آلة از عجر یعنی
پیچانیدن حت اُجاج تلخ و تفه بی مزه است و مالح شور ۶ فرات عذب یعنی
زبیب و صف مویز و کبر ۶ اجاج بضم همزه و جیمین نمک تلخ و آب
شور تفه بفتح تا فوقانیه و کسر فا و ها چیز انک خوردو خوار و بمعنی
بیمزه یافته نشده اما میتواند بود که صفتی باشد از تفه بفتح فا مصدر از باب
علم بمعنی آرد ترش شدن خمیر در عرف آرد ترش را بیمزه گویند تفه گفته
شده مالح کا مهمله شور هم فاعل از ملوح از باب فتح یعنی طعام شور شدن
زبیب بزا معجمه و باءین بنقطه بر وزن طبیب مویز واحد زبیبه و مصدر
از باب ضرب یعنی بنوا رسیدن انبار از تشنگی و نزدیک رسیدن آفتاب
بغروب اصف بفتحین همزه و صاد مهمله و فا کبر حت شراره خذره
بود مارج و شواظ و لهب ۶ زبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر ۶ شراره
بفتحات شین معجمه و راءین مهملتین واحد شرار یعنی پاره از آتش
که بیرون جهد و خذره فارسی تومیت مارج برا مهمله و جیم آتش
فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطرب شدن چیزی و زبانه آتش را بجهة
اضطراب مارج گویند شواظ بضم شین و ظا معجمتین و لهب بفتحتین
لام و ها و با بنقطه زبانه آتش هید و فحم بفتح فا و سکون حا مهمله انگشت

فرات بضم فا و را مهمله و تا فوقانیه آب خوش و نام رودی ...

رماد بفتح را و دال مهملتین خاکستر حت عجین خمیر و دقیق آرد و
نخاله سبوس ۶ ادام نان خورش و قند و سکر است شکر ۶ عجین بفتح عین
مهمله و جیم خمیر فعیل است از عجن از باب ضرب یعنی آرد سرشتن و دست
بر زمین نهادن وقت برخواستن از پیری دقیق آرد و گفته است نخاله
بضم نون و خا معجمه سبوس از نخل از باب نصر یعنی بیختن ادام بکسر همزه
و دال مهمله نان خورش جمع ادم قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله
شکر بسته جمع قنود سکر بضم سین مهمله و تشدید کاف و را مهمله معرب
شکر حت حزام تنگ و ثفر پاردم لجام لکام ۶ عنان و دوال و پی
منطق و نطاق کمر ۶ حزام بکسر حا مهمله و زا معجمه تنگ استور و بند
گهواره ثفر بفتحتین تا مثلثه و فا و را مهمله پاردم جمع اثفار
لجام بکسر لام و جیم معرب لکام الجمه و لجم عنان بکسر عین و نونین
دوال لکام که سوار بدست گیرد منطق بکسر میم و سکون نون و فتح طا مهمله
و قاف کمر در صحاح گوید هر چه بر میان بندند واحد منطقه جمع مناطق
نطاق بکسر نون کمر و از اجمع نطق و گویند نطاق جامه است که
زن بپوشد و میان به بندد و جانب اعلی را بر جانب اسفل فرو
گذارد تا زانو و سفل را فرو گذارد تا زمین چنانکه در زمین کشیده

شود وظاهرا از عبارت تاز است واکلیل البیت نیز نطاق
گویند بیت رکاز وکنز بود گنج وصیرفی صراف ستوقه سه‌تهه و
حداد قین آهنگر رکاز بکسر را مهمله وزا معجمه مال در زیر زمین
نهاده واحد رکیز کنز بفتح کاف وسکون نون وزا معجمه گنج جمع کنوز صیرفی
بفتح صاد مهمله وسکون یا تحتانیه ورا مهمله وفا منسوب بصیرف صراف
یعنی سره کننده جمع صیارفه ستوقه بفتح وضم سین مهمله وضم تا فوقانیه
وقاف درهم ناسره وآن معرب ستویه است یعنی دو روی زر طلا
یا نقره ومیان مس حداد بفتح حا مهمله وتشدید دال مهمله ودال
دیگر آهنگر ودربان وزندان بان ومنع کننده جمع حدادون قین
بفتح قاف وسکون یا تحتانیه آهنگر وبنده وجای بند از دست شتر
جمع قیون ونام پدر قبیله ایست ومصدر از باب ضرب بمعنی آهنگر
کردن وکرد کردن القطعه بریده دسته بجز آن قطعه وقطعه چند کردن
یکیست بیت فرخ فروج است جوزه بیضه تخم مرغ وخود چیم عنب
انگور وتین انجیر وکمثری امرود فرخ بفتح فا وسکون را مهمله وخا
معجمه بچه مرغ ونبات ووقت بیرون آمدن وجا زمزمه مونث
فرخ جمع فراخ وفروخ وافرخه فروج بفتح فا وتشدید را مضمومه

وجیم جوجه مرغ خانگی واحد فروجه جمع فراریج بیضه بفتح با بنقطه ویا
تحتانیه وضاد معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ وجز آنکه بر سر نهند
جمع بیضه بیضات وجمع بیض بیوض ونیز گرما وآماس در تب است
نیز گویند بیض وخصیه ومیان شهر را نیز بیضه گویند بیضه البلد خوار
وعاجز ویگانه در کارها بیضه الخدر کنیزک دوشیزه بیضه القیظ سختی
گرما تابستان عنب بکسر عین مهمله وفتح نون وبا بنقطه انگور جمع
اعناب عنبه یکدانه انگور تین بکسر تا فوقانیه وسکون یا تحتانیه انجیر
واحد تینه ونام کوهیست بشام کمثری بضم کاف وفتح میم وتشدید
وسکون ثا مثلثه وفتح را مهمله امرود بیت اصفر وفاقع جو ذرد است
احمر وقانیست سرخ است خضر سبز وواضح روشن وازرق کبود
اصفر بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفا ورا مهمله چیز زرد وآب زرد که
در شکم جمع شود فعل است از صفر از باب علم جمع صفر وچیز سیاه را نیز
اصفر گویند اصفرار زرد زعفران فاقع بفا وقاف وعین مهمله
سخت زرد اسم فاعل از فقوع از باب فتح یعنی سخت زرد شدن احمر
بحا ورا مهملتین چیز سرخ جمع حمر وبی سلاح ومرکب سخت است نیز گویند
ولقب است کشنده شتر صالح علیه السلام قانی بقاف ونون بسیار سرخ اسم

والسلم او قدا ابن ... [illegible]

فاعل از قنا بضم لام از باب فتح یعنی سخت سرخ شدن اخضر بفتح
همزه و خا و ضاد معجمتین و را مهمله چیز سبز و سبزه است سبز رنگ
و اشتر سبز رنگ و آب صاف جمع خضر و اضح بضاد معجمه و حاء مهمله اسم
فاعل از وضوح از باب ضرب یعنی هویدا و روشن شدن ازرق بفتح همزه
و زاء معجمه و راء مهمله و قاف سبز چشم افعل است از زرقة از باب علم یعنی سبز
چشم شدن جمع زرق و آب صاف و شمشیر سخت روشن را نیز گویند و مونث
افعل فعلاء بود چون صفراء و حمراء و خضراء و زرقاء بیت جندل و
صخر و حجر چو جلمد و جلمود سنگ است حصبا سنگریزه ما و واد آب
رود جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمله سنگ واحد جندل جمع
جنادل و نام قبیله است صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و راء مهمله سنگ
بزرگ واحد صخره جمع صخور حجر بفتحتین حاء مهمله و جیم و راء مهمله سنگ
جمع احجار و حجاره و حجور جلمد بفتح جیم و سکون لام و فتح میم و دال مهمله سنگ
بزرگ و اشتر بسیار خوار جمع جلامد و جلامود جلمود بضم جیم و سکون لام
سنگ بزرگ جمع جلامید حصبا بفتح حا و سکون صاد مهملتین و با
بنقطه و مد سنگریزه ما آب اصلش موه واو بالف و ها باهمزه شد
جمع میاه و امواه واد رود وی که آب رود جمع اودیه بیت

جو فیض و جود بخشش جهد نیکی جهد تنگ ما وعظ و میثاق و تحیت پند و
پیمان و درود ما جو بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله باران نیک جمع
اجواد و مصدر از باب نصر یعنی نیک باریدن باران فیض بفتح فا
و سکون یا تحتانیه و ضاد معجمه بسیار شدن آب و آشکار شدن خبر و سر
و رفتن آب بیرون آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام جو
در بصره و باعتبار معنی اول ظاهر تفسیر جود است جود بضم جیم و سکون
واو و دال مهمله جوانمردی و گرسنگی و مصدر از باب نصر یعنی سخاوت
کردن و گرسنه شدن و جمع جواد نیز آمده و جواد جوانمرد را گویند
و میتوانه بود که بخشش معنی هر سه لفظ بر جهد بفتح جیم و سکون واو و دال
مهمله نیکی و نیک شدن از باب نصر یعنی نیک روشن است وعظ بفتح
واو و سکون عین مهمله و ظاء معجمه مصدر از باب ضرب یعنی پند دادن میثاق
بکسر میم و ثاء مثلثه و قاف عهد و پیمان جمع مواثیق تحیت بفتح تا
فوقانیه و کسر حاء مهمله درود و پادشاهی کردن جمع تحیات و تحایا
و مصدر از باب تفعیل نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زنده گانی
دادن و سلام کردن بیت غبن در زرها زیانست و غبن در
رایها خن غنا دان دنیا زر و رهید خواند سرود غبن بفتح غین

معجمه وسکون نا منقطه زبان کردن در بیع وشری وپنهان کردن مصدر
از باب نصر غبن بفتحتین غین معجمه وبا منقطه ضعیف رای شدن مصدر
از باب علم غنا بکسر غین معجمه وفتح و قصر توانگری مصدر از باب علم
جمع یعنی بی نیاز شدن بزیستن وبعد سرود وبود وحت ظئر دایه حی زنده
ودبس ح شابت وبس ٬٬ ثوم سیر وچلجان کشنیز خرجمص نخود ٬٬ ظئر
بکسر ظا معجمه وسکون همزه و را مهمله دایه جمع ظئور واظیار وظؤار
ومصدر از آن ظار از باب فتح یعنی مهربانی کردن بر بچه دیگری و [illegible]
گردانیدن حی بفتح حا مهمله وتشدید یا زنده جمع احیا ودبس
بکسر دال مهمله وسین وسکون با منقطه دوشاب ثوم بضم ثا مثلثه
وسکون واو سیر واحد ثومه چلجان بضم جیمین وسکون لام اول کشنیز
خشک وگندم ومیان دل حمص کتا بکسر حا مهمله وفتح وکسر میم مشدد
وصاد مهمله نخود حت فول بن باقلا ودزه ارزن سلت جو ٬٬ پس
عدس دان دالجم مج ماش وحمص چه نخود ٬٬ فول بضم فا وسکون واو
ولام باقلا ذرة بضم ذال معجمه وفتح را مهمله مشدده ومخففه نیز آمده
ونام ارزن سلت بضم سین مهمله وسکون لام وتا فوقانیه جو بی
پوست وگویند جو خورد دانه عدس بفتحتین عین ودال وسین

دهلات

دهلات معروفست وآنچه فارسی قومیت عدسه یکدانه از آن
مج بفتح میم وتشدید جیم معرب ماش حمص گفته شد وتکرار حمص بنا بر آن
میتوان شد که بیت سابق را دیگری کرده حت رازیانج بادیان و
سکی بوی خوش اذخر فریز ٬٬ نثر وشتی را پراکنده شمر مجموع کرد ٬٬
رازیانج برا مهمله وزا معجمه معرب بادیان سکی بضم سین مهمله وتشدید
کاف نوعیست از بوی خوش ودزه شک حلقه ومیخ آهنین وخانه
وجای گردم اذخر بکسر همزه وسکون ذال معجمه وکسر خا معجمه ورا مهمله فریز
بوی بهاش نثر بفتح نون وسکون ثا مثلثه ورا مهمله سخن پاشیده ومصدر از آن
بیفشاندن در وشکر ومانند آن شتی بفتح شین معجمه وتشدید تا
فوقانیه پراکنده شدن مجموع بضم میم وعین مهمله گرد آمده مفعولست از
جمع از باب فتح یعنی گرد کردن حت تاجر وسالار بازرگان وفاجر
نابکار ٬٬ صاعد آنمرد که بالا میرود هابط فرود ٬٬ تاجر بتا فوقانیه
وجیم ورا مهمله بازرگان فاعلیست از تجر وتجارت از باب نصر یعنی
بازرگانی کردن جمع تجر وتجار ومیفروش را نیز تاجر گویند فاجر
بفا وجیم ورا مهمله تباه ودروغ گوی فاعلست از فجور از باب نصر
یعنی بسامان کردن ودروغ گفتن جمع فاجرون وفجار وفجره

صاعد بصاد و عین و دال مهملات کسی که ببالا برمیرود و برود
خانه درمیرود اسم فاعل از صعود از باب علم یعنی ببالا برشدن
و در رود خانه درشدن هابط بباء بنقطه و طاء مهمله کسی که فرو میرود
و فرود میاید و نرخ که فرود میافتد و کسی که نرخ را فرود میاورد
اسم فاعل از هبوط یعنی فرود آوردن نرخ و فرود افتادن نرخ
و از هبط یعنی فرود آوردن از باب ضرب این چهار بیت از ملحقات

سعال سرفه و سرعة شتاب لبث درنگ قصیر کوته و واسع فراخ
ضیق تنگ سعال بضم سین و عین سرفه و سرفیدن از باب نصر
سرعت بضم سین و کسر را و عین مهملات شتاب لبث بفتح لام
و کسر باء بنقطه و ثاء مثلثه درنگ کردن از باب علم قصیر بقاف
و صاد و راء مهملتین کوتاه فعیل است از قصر از باب کرم یعنی کوتاه
شدن جمع قصار واسع بسین و عین مهملتین اسم فاعل از سعه از
باب علم یعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر
یاء مشدده تحتانیه و قاف تنگ از ضیق بسکون یاء مخفف از باب ضرب
یعنی شکستن بیت هلال ماه نو است و قمر به و قمراء شغاع اوزهر

لجن

صبغ چه شکوفه و رنگ هلال بکسر ها ماه نو سبب جمع اهله و غلام رنگ
روی و آب اندک در بن چاه و نیزه دو شاخ که بدان صید کنند و اشتر
نر و آهن گرد اگرد زین و کناره سنگ آسیا که بشکند و قبیله از هوازن
و ماه [illegible] قمر بفتحتین قاف و میم و راء مهمله ماه بعد از سه شب
اول [illegible] قمراء بفتح قاف و سکون میم و راء مهمله و مد مهتاب زهر
بفتحتین زاء معجمه و هاء و سکون ها نیز آمده و راء مهمله شکوفه جمع ازهار پس
از اهین صبغ بکسر صاد مهمله و سکون باء بنقطه و غین معجمه رنگ و نان خورش
جمع صباغ و اصباغ و صبغه صبغة الله دین خدا بیت اشج شکسته سر و
لحیه ریش و اقرع کل اشل و اقطع بیدست دان و اعرج لنگ
اشج بفتحتین همزه و شین معجمه و تشدید جیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی
نشان دارد صفت از شج از باب نصر یعنی سر شکستن لحیه بکسر لام
و سکون حاء مهمله ریش جمع لحی اقرع بقاف و راء و عین مهملتین کل
افعل است از قرع از باب علم یعنی بی موی شدن سر جمع قرع و قرعان
اشل بشین معجمه خشک دست جمع شل اقطع بقاف و طاء و عین
مهملتین بریده دست افعل از قطع از باب فتح یعنی بریدن
اعرج بعین و راء مهملتین و جیم لنگ افعل از عرجان از باب نصر

یعنی لنک رفتن جمع عرج و عرجان ت قتیل کشته و عظم استخوان
ضبع کفتار جو فهد و دب لو اُمر نوار دان خرس و پلنگ ۱۱ قتیل بقاف
و تاء فوقانیه کشته شده فعیلست بمعنی مفعول از قتل یعنی کشتن از
باب نصر جمع قتلی عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب
پالان جمع عظام و عظامه و عظم ضبع بفتح ضاد معجمه و ضم باء بنقطه و
عین مهمله کفتار و تنکسال جمع ضباع فهد بفتح فا و سکون ها و دال مهمله
یوز جمع فهود و فهاد و آهن که در میان رحل شتر بود و مصدر از باب
علم یعنی یوز شدن دب بضم دال مهمله و تشدید باء بنقطه خرس جمع ادبب
و دباب و دببه مؤنث دبه نمر بفتح نون و کسر میم و راء مهمله پلنگ
و ابر پلنگ رنگ جمع نمور و نمار و نمر مؤنث نمرة یب غراب زاغ
هزار است عندلیب کعیت ۱۱ و لی حمامه و کرکی کبوتر است و کلنک ۱۱
غراب بضم غین معجمه و راء مهمله و باء بنقطه زاغ و تیز سر سرین و تیزی
تیر جمع اغربه و غربان عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله
و کسر لام بلبل و هزار دستان که بسیار نغمات کویند جمع عنادل
کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون یاء التحتانیه و تاء فوقانیه هزار دستان
جمع کعتان حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر مذکر و مؤنث در وی یکسانست و تا

از برای وحدتست جمع حمام و حمامات و حمایم و عرب هر مرغ طوق دار را
حمام کویند چون فاخته و قمری و غیر آن و اشتر مرغ و استخوان سر سینه ست و
بنیه اشتر که بر زمین نشیند و حلقه در و چرک چاه و رحت خانه و مال
نهش و آیینه را حمامه کویند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله و کسر کاف و
تشدید یا کلنک جمع کراکی ت قصب نی آمد و طرفا کز و یراعه غرو ۱۱
چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنک ۱۱ قصب بفتحتین قاف و صاد
مهمله و با بنقطه نی و کلک و استخوان کرد میان تهی و جامه کتان تنک
و مجاری چشمها و استخوانهای دست و پای واحد قصبه طرفا بفتح طا و سکون را
مهملتین و فاکز است واحد طرفه یراعه بفتح یاء التحتانیه و راء و عین مهملتین
نی آبی و مرد بی دل و مگسی که در شب چون آتش نماید و پشه جمع یراع و غرو
فارسی و میست ثعبان بضم ثاء مثلثه و سکون عین مهمله و باء بنقطه اژدها
جمع ثعابین تمساح بکسر تاء فوقانیه و سکون میم و سین و حاء مهملتین نهنک
و نحت دروغ زدن جمع تماسیح یب مناحه ماتم و کاذب پسند طبع
نفس ۱۱ ذلیل خوار و عزیز ارجمند و قصد آهنک ۱۱ مناحه بفتح میم و نون
و حاء مهمله جای ماتم زدن اسم مکانست از نوح از باب نصر یعنی نوحه
کردن و مصدر هم ازین باب و مراد ازان حاصل مصدرست یعنی ماتم و نوحه

نه بچه بو کند وان خنده چل
ولی اشتر مغناطیس است نوع سنگ
چو طایر طینه و شتر مرغ نام قمری
چو کرکس یکی شناس و صفا و مروه [illegible]
صریر و حص و قسب و بر سراغ تازه و نو
شتر چو ضیغم [illegible] تفاوت جا

کافی بفا اسم فاعل از کفایت از باب ضرب یعنی بسنده کردن جمع کفات
طبع بفتح طا مهمله و سکون با منقطه و عین مهمله سرشت جمع طبایع و در
فرس منش همت و بزرگی را گویند و بجای منش سرشت اولی است ذلیل
بفتح ذال معجمه خوار و رام و در مهذب نرم گوید بجای رام فعیل از ذل بضم
ذال معجمه یعنی خوار شدن و بکسر ذال رام شدن از باب ضرب جمع اذل و اذلا
و ذلان عزیز بفتح عین مهمله و زائین معجمتین ارجمند و بیهمتا و دشوار
و ضعیف فعیل از عز از باب نصر یعنی ارجمند شدن و ضعیف شدن و نا
یافت شدن جمع اعزة و اعزا و عزاز قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال
مهملتین مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و داد کردن و میانگی
زیستن یعنی میانه رو بودن در معاش و غیر آن و شکستن چوب بیت
حمی فرق ترع و روضه مرغزار شناس // وطرحه جت و صلح آشتی خصومت
جنگ // حمی بکسر حا مهمله و سکون میم و قصر نگاه داشته و غرغ ترکیب و
مصدر از حمایت از باب ضرب یعنی نگاه داشتن ترع بضم تا فوقانیه
و فتح را و عین مهملتین مرغزار واحد ترعه روضه بفتح را مهمله و سکون
واو و ضاد معجمه مرغزار و باقی آب که بماند در حوض جمع روض و ریاض
و ریضان وطر بفتحتین واو و طا و را مهملتین حاجت و طار ملح

بضم

بضم صاد مهمله و سکون لام و حا مهمله آشتی خصومت بضمتین خا معجمه و صاد
مهمله داد وری گویند و ظاهرا جنگ عبارت از انست بیت سویق
پست و جشیش و جریش بلغورش // جشب طعام درشت و حوک اچه
بو نیک سویق بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون یا تحتانیه و قاف پست
یعنی آرد گندم بریان کرده و آرد جو بریان کرده را نیز گویند جشیش بفتح
جیم و کسر شینین معجمتین فعیل از جش از باب نصر یعنی بلغور کردن
جریش بجیم و را مهمله و شین معجمه فعیل از جرش از باب نصر یعنی بلغور
کردن جمع جرشان جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و با منقطه طعام درشت
یعنی نان خورش صفت لتت از جشب از باب علم یعنی درشت شدن
حوک بفتح حا مهمله و سکون واو بوی نیک یعنی بادروج یعنی تره خرشاه
برغیم و مصدر از باب نصر یعنی بافتن بیت قفار نان تهی فوج و حزب
ثله گروه // سبات خواب شقر فوه لاله و رودنگ // قفار بفتح قاف
و فا و را مهمله نان بی نان خورش فوج بفتح فا و سکون واو و جیم جمع
افواج و فوج پس افاوج و افاویج حزب بکسر حا مهمله و سکون زا معجمه و
با منقطه جمع احزاب ثله بضم تا مثلثه و لام مشدده جمع ثلل یعنی
مجموع گروه سبات بضم سین مهمله و با منقطه و تا فوقانیه خواب

روز و در مهذب گوید رحت خواب شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف و را
مهمله لاله کوهی فوه بضم فا و تشدید واو رودنگ بنج نباتیست که بآن
رنگ سرخ کنند بیت ذکیت زیرک و نحریر و حبر دانشمند ادیب ادب
ادب آموز و ان ادب فرهنگ ذکی بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تشدید
یاء تحتانیه تیز دل را گویند و ان زیرکیست غیر از ذکا از باب علم نحریر
بکسر نون و سکون حا و را این مهملات نیکدان و دانشمند جمع نحاریر حبر
بفتح و کسر حاء مهمله و سکون باء منقطه و راء مهمله دانشمند و گونه روی جمع
احبار و بفتح حا سرور و شادمانی را نیز گویند ادیب بفتح همزه و دال
مهمله و باء منقطه آنکه ادب آموزد فعیلست از ادابه و ادب از باب
علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتحتین همزه و دال مهمله فرهنگ جمع
آداب این پنج بیت از ملحقاتست القطعة الرابعة این قطعه در بحر متقارب
مثمن سالم است و ان هشت بار فعولن است بیت تراب و رغام و ثری
خاک و طین گل وطن جایگه کرم رز ربع منزل تراب بضم تاء فوقانیه
و راء مهمله و باء منقطه خاک جمع ترب و اتربه و تربان رغام بفتح را
مهمله و غین معجمه خاک ریزآمیز و ریگ نرم که در دست نایستد ثری
بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله و قصر خاک نمناک و بعد توانگری خاص کبر

طاء مهمله

طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه گل و طینه خلقت و آفرینش مصدر طین
از باب ضرب یعنی بگل کردن و بیافریدن ما ادری ای الطین هو ندانم
که چه مردم است او وطن بفتحتین واو و طاء مهمله آرامگاه آدمی جمع
اوطان کرم بفتح کاف و سکون راء مهمله رز و قلاده جمع کروم ربع بفتح
درخت انگور
راء مهمله و سکون باء منقطه و عین مهمله سرای جمع رباع و ربوع و اربع و
ارباع و مرد میانه بالا را نیز گویند بیت ده است اندر ناخن هر
یکی را بترتیب نامیست روشن نه مشکل مجلی مصلی مسلی و تالی
چو مرتاح و عاطف حظی و مؤمل به آنکه عرب هر یک از ده اسب
که میدوانند باهم بترتیب نامی نهاده‌اند که درین قطعه مذکور است
مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسپ نخستین جید در مسابقت
و اسپ پیش را بعذار معذر و بصدر مصدر گویند و مجبه مجبب گویند و
مجلی افروخته کشتی نیز گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی هویدا کردن
و نیز بکرید بار بصید و مجلی آمدن اسب مصلی بصاد مهمله اسب دوم
و اسم فاعل از تصلیه یعنی نماز کردن و درود دادن و بر افروختن آتش
چوب باتش و مصلی آمدن اسب دوم و گرم شدن باتش مسلی بسین
اسب سیم و اسم فاعل از تسلیه یعنی خورسندی فرمودن و خورسندی دادن

وسیلان گوسفند بکشیدن و مسلی آهن بیت تالی بتا، فوقانیه آب
چهارم و اسم فاعل از تلو از باب نصر یعنی از پی فرا شدن و فروگذاشتن
مرتاح برا و حاء مهملتین بیت پنجم و اسم فاعل از ارتیاح یعنی شاد شدن
عاطف بعین و طاء مهملتین و فا بیت ششم و اسم فاعل از عطف
از باب ضرب یعنی حمله بردن و مهربانی کردن و برو درآوردن و عطف
کردن سخن حظی بفتح حاء مهمله و کسر ظاء معجمه و تشدید یا بیت هشتم را
گفته اند و کسی را که دولت و منزلت هست نیز حظی گویند فعیل است از
حظوه و حظه از باب علم یعنی دولت یار شدن زن از شوی و ظفر یافتن
بچیزی مؤمل بیت هفتم ظاهر است نسخ لجهة قافیه انرا مؤخر داشته از هشتم
و اسم فاعل است از تامیل یعنی بوشیدن بیت لطیم و یکسار از حاشیه
عرق خوی فواد است و قلب و جان و حشا دل لطیم بفتح لام و کسر
طاء مهمله بیت نهم و اسبی که نیم رویش سفید بود و سفیدی الخشم رسید
بن و انکه نه مادر دارد و نه پدر جمع لطام سکیت بضم سین مهمله و فتح
کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه بیت دهم در منهاج اسپان را
سابق گویند و دوم مصلی و سیم مجلی و چهارم تالی و پنجم مسلی و ششم
عاطف و هفتم مرتاح و هشتم لطیم و نهم را مؤمل و دهم را سکیت

ال

ارن بکسر همزه و سکون راء مهمله و باء نقطه جت و زیرکی و اندام مردم
جمع بمعنی اخیر اراب و مصدر ارب ارباب علم یعنی چستمند شدن و در چیزی
بینا شدن و درهم افتاده شدن اندام عرق بفتحتین عین و راء مهملتین
و قاف خوی و زنبیل و انچه از لیف بافند و صف اسب و مرغ و غیر ان
از چیزها که صفت زنند و سختی واحد عرقه و دیوار زورین را گویند جمع
اعراق فواد بضم فا و دال مهمله دل جمع افئده قلب بفتح قاف و سکون
لام و با نقطه دل جمع قلوب و خرد و میان لشکر را نیز گویند و مصدر
از باب ضرب یعنی باز گردانیدن و بر دل کسی زدن جنان بفتح جیم و نون
دل و جامه که بپوشند کسی را و تاریکی شب که بپوشد و جماعت مردم
حشا بفتح حاء مهمله و شین معجمه و قصر اندرون تهیگاه و انچه در اندرون
بهلوست و دیه باد که از دهن و بینی میرود و ناحیت جمع احشا و مصدر
از باب علم یعنی دیه بر افتادن و درد انچه در درون پهلوست حشا گویند
و فلان فی حشا الحشا یعنی در پناه اوست بیت دیگر دوی دیگر الحاق میکنی
یکی هست فاشور و دیگر جو فسکل دو اسب دیگر را که در سابقه بعد از
ده اسب میدوانند درین بیت آورده فاشور بقاف و ضم شین معجمه و
راء مهمله اسم اسب یازدهم فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله و کسر کاف اسب

دوار دهم بیت لبن خشت خام است و آجر چه پخته ه عسر ضد آسان
عویص است مشکل ه لبن بفتح لام و کسر بای نقطه خشت خام واحد لبنه
و بفتح با نیز جمع البان و بکسر با آنکه گردنش دراز کند از بالش آجر
بهمزه و ضم جیم و تشدید رای مهمله خشت پخته فارسی است معرب و آجور
نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف اما در اسمعیل ه عسر بفتح عین
مهمله و کسر سین و رای مهملتین ضد آسان یعنی دشوار صفت است از عسر
و عسر از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عویص بفتح عین و صاد مهملتین
دشوار فعیل است از عوص از باب نصر و علم یعنی کار دشوار شدن و چیز
دشوار مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عویص یعنی سخن غریب
غیور است رشک لبوس است ضدش ه اسیف است غمگین بتخفیف است
پیدل ه غیور بفتح غین معجمه و ضم یای تحتانیه و رای مهمله فعول است از غیرت
از باب علم یعنی رشک بردن جمع غیاری و غیر لبوس بفتح لام و سین مهمله
کسی که رشک نباشد گفته و باین معنی یافت نشد اسیف بفتح همزه و
سین مهمله و فا اندوهگین و خشمگین فعیل است از اسف از باب علم
یعنی اندوهگین شدن و خشمگرفتن و بنده و مردود را نیز گویند جمع
اسفا بتخفیف بفتح لام و کسر حای مهمله و فا نزار فعیل از نحافه از باب کرم
یعنی نزار

یعنی نزار شدن جمع نحف و جمع نزار و لاغر پیدل میباشد نحیف پیدل را
این هم پیت از مقالت القطعة الثالثة بحر این قطعه و قطعه اول یکی است
بیت ثمر میوه حب دانه و تبن کاه ه طریق و سبیل و صراط است راه ه ثمر
بفتحتین ثای مثلثه و میم و رای مهمله میوه درخت و فایده و جمع ثمار پس
اثمار واحد ثمره جمع ثمرات و ثمره کره تازیانه را نیز گویند حب بفتح
حای مهمله و تشدید بای نقطه دانه گندم و مانند آن واحد حبه جمع حبوب
حب الغمام تگرگ یعنی ژاله تبن بکسر تای فوقانیه و سکون بای نقطه کاه
و قدح بزرگ جمع اتبان و تبون طریق بفتح طا و کسر رای مهملتین
و سکون یا و قاف راه مذکر و مونث در وی یکسانست جمع اطرقه و طرق
پس طرقات و جمع طرقه یعنی خرمابن دراز نیز آمده سبیل بفتح سین
مهمله و کسر بای نقطه راه مذکر و مونث در وی یکسانست جمع سبل صراط
بکسر صاد و رای و طای مهملات راه است جمع صرط بیت صبی کودک است
شیخ خواجه نفس ه دم و جند و جیش است عسکر سپاه ه صبی بصاد مهمله
و بای نقطه و تشدید یا کودک فعیل است از صبوه از باب نصر یعنی
میل بجهل کردن و کودکی کردن جمع صبیان و صبیه و صبوه مردمک
چشم و کناره سر شمشیر و کناره زنخ و گویند کناره زنخ بند را

نیز صبی گویند شیخ بفتح شین معجمه وسکون یا تحتانیه وخا معجمه پیر وجوان
جمع شیوخ واشیاخ ومشیخه ومشیوخ پس مشایخ ومصدر از باب حسن
یعنی پیر شدن ودر برف وباران خورد قطره را نیز شیخ گویند وشیخ
المرسلین لقب نوح است ع نفس بفتحتین نون وفا وسین مهمله دم
یعنی باد که از دهان وبینی رود وجرعه وفراخی جمع انفاس جند
بضم جیم وسکون نون ودال مهمله لشکر جمع اجناد وجنود جیش بفتح جیم
وسکون یا تحتانیه وشین معجمه لشکر جمع جیوش ومصدر از باب ضرب
یعنی بر جوش آمدن دیگ وموج زدن دریا وبر آمدن دل از
خشم یا از بیم عسکر بفتح عین وسکون سین مهملتین وفتح کاف ورا
مهمله لشکر وشدت وسختی جمع عساکر ب عرض جوسته طارق
تالدش ع نوش یا کهن وان وفاسد تباه ع عرض بفتحتین عین
ورا مهملتین وضاد معجمه خواسته وانچه بجز بیایه وغایه ومتاع
خانه غیر از دینار ودرهم وگویند انچه نکیل ووزن وحیوان و
وعقار نبود جمع اعراض وانرا جهت انکه میخواهند خواسته گفته طارق
بطا ورا مهملتین وقاف مال نو پیدا شده اسم فاعل است از طرق
از باب کرم یعنی نو شدن تالد تباه فوقانیه ودال مهمله کهنه اسم

فاعل از تلود از باب نصر یعنی کهنه شدن مال ومقیم شدن فاسد
بفا وسین ودال مهملتین اسم فاعلست از فساد از باب نصر یعنی
تباه شدن ب غد وامس علکسند فردا ودی ع حوا بیض سفیدست
اسود سیاه ع غد بفتح غین معجمه وتخفیف دال مهمله فردا وجمع
اغدی امس بفتح همزه وسکون میم وسین مهمله دی روز جمع امس واماس
واموس جز معرفه نیز به نزد بعضی مبنی است بر کسر ونزدیک بعضی
معرب وچون نکره شد باتفاق معرب است ابیض بها بنقطه وضاد معجمه
بوزن احمر وچیزی سفید جمع بیض وشمشیر وجوانمرد را نیز گویند ونام
کوهیست اسود بسین ودال مهملتین چیز سیاه را گویند اسودان
خرما وابرا گویند شب وسنگ سیاه را نیز گویند ب ذنوب
غرب ع سجل ست دلو ع رکیه است بئر وقلیب است چاه ع ذنوب
بفتح ذال معجمه ونون وبا بنقطه دلو پر آب یا نیاوه وآب دراز دم
وگوشت پشت مردم جمع اذنبه وذنائب غرب بفتح غین معجمه وسکون
را مهمله وبا بنقطه دلو بزرگ وتیزی شمشیر وتیزی زبان وتیز
نای دندان وآب دندان وجای فرو شدن خورشید وجای اشک
واب بسیار تیز رو وتیزی هر چیزی واول هر چیز آب ورگیست

عدو وسب امداد ازیب وزنم
غنا وقت خفض خفض ... کاه

ذنوب دلو بزرگ پر آب
ذنوب دلو ... وگوشت ... است و
نصیب وروز دراز و ... ابن ...
ذنوب گناه ... ومفرد او ...

در چشم که آب از وی نمیایستد جمع غروب و مصدر از باب نصر یعنی
دور شدن و فرو شدن آفتاب سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم دلو بزرگ
پر آب جمع سجال رکی بفتح را مهمله و کسر کاف و تشدید یای تحتانیه چاه
جمع رکایا و رکی بئر بکسر بای بنقطه و سکون همزه و رای مهمله چاه جمع آبار
و ابار قلیب بقاف و بای بنقطه بروزن قتیل چاه که بسنگ بر نیاورده
باشند و گویند چاه قدیم جمع قلب و قلب بیت حجی حجر و لب
عقل و نهیه خرد خطا جرم و ذنب و عصیان گناه حجی بکسر
حا مهمله و فتح جیم خرد و زمزمه کبران حجر بکسر حا مهمله و سکون جیم و را
مهمله خرد و نزدیکی و دیار ثمود و مادیان عرب و حطیم کعبه و حرام جمع
حجور و حجوره و احجار لب بضم لام و تشدید بای بنقطه خرد و مغز خالص
هر چیزی جمع الباب و الب عقل بفتحتین مهمله و سکون قاف خرد و بنا
جمع عقول و دیت عقل گویند و نوعیست از جامه سرخ و مصدر از
باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب یعنی خردمند گشتن
و دریافتن و زانوی شتر بستن و موی شانه کردن زن و دیت
دادن و قبض کردن دارو شکم را و قبض شدن شکم نهیه بضم نون
و سکون ها و فتح یا یعنی باز زدن خطا بفتح خا معجمه و طا مهمله گناه و جمله

صواب

صواب ممدود و مقصور جرم بضم جیم و سکون را مهمله گناه جمع اجرام
ذنب بفتح دال معجمه و سکون نون و بای بنقطه گناه جمع ذنوب عصیان
بکسر عین و صاد مهملتین نافرمانی کردن بیت حطب هیزم است
ضرام حصب فروزینه عشب و کلاء دان گیاه حطب بفتحتین حا
و طا مهملتین و بای بنقطه هیزم و بختلاف مصدر از ان حطب بسکون طا
از باب ضرب یعنی هیزم جمع کردن ضرام بکسر ضاد معجمه و را مهمله هیزم ریزه
و آتش گیره و زبانه آتش مصدر از ان ضرم از باب علم یعنی افروخته
شدن حصب بفتحتین حا و صاد مهملتین و بای بنقطه هیزم ریزه و
مصدر از ان حصب از باب ضرب یعنی افروختن آتش و فروزینه آتش
گیره را گویند در فرس عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و بای
بنقطه گیاه تر جمع اعشاب کلاء بفتحتین کاف و لام و همزه گیاه
جمع اکلاء مصدر از ان کلاء بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن
بیت مناص و مفر جای بگریختن ملاذ و معاذ است و ملجا پناه
مناص بفتح میم و نون و صاد مهمله جای گریز و مصدر از ان از باب نصر
یعنی گریختن و بمعنی اول اسم مکانست مفر بفتحتین میم و فا و را
مهمله مشدده اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ بذال و معاذ

زن و بعل و شوهر و نیه کلاه ... قعیده و حلیله و صعصعه ریص

معجمه اسم مکان از لوذ و از عوذ از باب نصر ینصر پناه کرفتن بچیزی
یا بکسی یا بجایی ملجا بجیم اسم مکان از لجا از باب فتح یفتح پناه ...
بیت حکم داور و محکمه جای او ** و لا بینه همچو شاهد کواه ** حکم ...
حا مهمله و کاف داور و میانجی و نام پسر قبیله است و ...
حکم کردن از باب نصر محکمه بفتح و بکسر حا مهمله جای حکم کردن اسم
از حکم مذکور بینه بفتح با بنقطه و کسر یا تحتانیه مشدده و نون حجت و کواه
جمع بینات شاهد بشین معجمه و دال مهمله کواه و حاضر شدن جمع شهود
و شهود و شهد و شهدا و پادشاه را و زبان و آب که با بچه بیرون
آید وقت زادن نیز کویند جمع شهود بیت ذهاب و مجی رفتن و
آمدن ** سیاحت بکشتن سباحت شناه ** ذهاب بفتح ذال معجمه و ها و با
بنقطه رفتن مصدر از باب فتح مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون یا و همزه
آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین مهمله و یا بنقطه و حا مهمله
و فتح رفتن در زمین مصدر از باب ضرب سباحت بکسر سین مهمله
و فتح با بنقطه و حا مهمله رفتن در آب که آن را شنا کویند مصدر از
باب فتح **القطعة السابعة** این قطعه در بحر خفیف است اصل این بحر نزد یک
عرب فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و نزد یک عجم دو قسم است مستفعلن

خفیف

خفیف صغیر وان فاعلاتن مفاعلن شش دو بار مثالش حی کسی با کسی جفا
کو بود با تو در وفا و خفیف کبیر وان فاعلاتن مفاعلن فعلات شش
هر بار مثالش شعر حکیم مرکه رفتن خواهم ** غم از غمکسار ناکه کارم **
واین مقصور آید مثنت ساقیا بر کنار آب زلال تشنکان از جان کرفته
ملال و محذوف آید مثل تو نعمت ورای بهره جهان ** حکیم قدر خود نمیدانم **
واین قطعه از قبیل محذوف واین هر بار فعلاتن مفاعلن فعلن شش فاما
صدر ابیات این قطعه است زیرا که فاعلاتن امده است بیت مرغ از الی
حتی تا ** این کو کیف حیز ام واو یا ** مر بکسر میم مرغ بفتح عین مهمله از
الی بکسر همزه و فتح لام و قصر حتی بفتح حا مهمله و تشدید تا فوقانیه تا این
بفتح همزه و سکون یا تحتانیه کجا و هر کجا کیف بفتح کاف و سکون یا تحتانیه
و فا حکونه ام واو بفتح همزه یا بیت فی در است و علی بر و کم چند **
نحن ما انا و انا ما ** فی بکسر فا در علی بفتحتین عین مهمله و لام بر
کم بفتح کاف و تخفیف میم چند و با نحن بفتح نون و سکون حا مهمله و نون
والف ما انا بکسر همزه و فتح نون مشدده و نون والف و انا بکسر
همزه و تشدید نون و الف به راستی که ما مرد و زن در یکسانیت
بیت انا خر انزوا انذر من ** ناجه وجسته کن و مع با ** انا فقیحلیز

همزه ونون والف نویسند ونخوانند انّ بکسر همزه وفتح نون مشدده وکسر
نون دیگر ویا انّا بکسر همزه ونون مشدده یعنی براستی که ما با الف
ما قسمت اسم وان شش است موصوله بمعنی انچه وانکس و موصوفه بمعنی
چیزیست و شرطیه بمعنی هرچه و استفهامیه بمعنی چیست وتامه بمعنی چه است
وتعجبیه بمعنی چه چیزی وچه وحرف وان چهار است نافیه بمعنی نیست ومصدریه
که فعل را مصدر گرداند وکافه که حروف مشبهه بافعال را از عمل بازدارد
نحو انما وزائده که بعد از کلمات شرط درآید نحو اذا ما مَن بفتح میم چهار است
موصوله بمعنی انکس و شرطیه بمعنی هرکه واستفهامیه یعنی کیست وموصوفه
بمعنی کسی که مع بفتحتین میم وعین مهمله با ونزدیک وبا بس بیت
انتم وکم شما وذا این مرد انتَ تو انتِ تو زن ولا تنها انتم بفتح
همزه وسکون نون وضم تاء فوقانیه شما جماعت مردان کم بضم کاف شما جماعت
مردان را ذا بذال معجمه والف این مرد انت بفتح همزه وسکون نون وفتح
تاء فوقانیه تو مرد انتِ بکسر تاء فوقانیه تو زن بیت ان ولو اگر
متی کی ولا نه اینما همچو حیثما هرجا اِنْ بکسر همزه اگر ونیست لو بفتح
لام متی بفتحتین میم وتاء فوقانیه وقصر هرگاه لا بفتح لام والف نه
اینما بفتح همزه وسکون یاء تحتانیه وفتح نون هرکجا حیثما بفتح حاء مهمله وسکون یاء

تحتانیه

تحتانیه وضم ثاء مثلثه هرکجا بیت فَ پس وقبل پیش وبعد از
پس لِ ال مر و لی مرا لنا ما را فَ بفاء مفتوحه یعنی پس قبل بفتح
قاف وسکون باء منقوطه پیش بعد بفتح باء منقوطه وسکون عین وذال
مهملتین پس چیزی وبضم دال هنوز لِ مر لی بکسر لام مرا لنا بفتح
لام ونون والف ما را بیت صه مکن دع وذر مان ها لم ولما
نه وهم بباید صه بفتح صاد مهمله خاموش باش وگاه تنوین تنکیر در
آورند وگویند صهٍ یعنی خاموش باش خاموشی مَه بفتح میم مکن ودو است
وگاه هست که تنوین تنکیر درآورند دع بفتح دال وعین مهملتین
وذر بفتح ذال معجمه وراء مهمله یعنی دست بدار وبگذار امر حاضر او دع و
وذر از باب فتح یعنی دست باز داشتن ماضی واسم فاعل ومفعول ازین
دو مصدر مستعمل نیست لم بفتح لام نه نفی مضارع کند وبزمان نزدیک
گرداند چنانکه گوید لم یضرب زید یعنی نزد زید لما بفتح لام وتشدید میم
حرف جزم وآن جزو نوع جازمه وآن جز بفعل مضارع در نیاید واز لم
بعد شود باستغراق نفی وتوقع چنانکه گوید لما یضرب یعنی هنوز نزد واستثنا بود
بمعنی الا واسم جزم وانظرف لازم ماضی جزم بمعنی انگاه وفعل باشد تثنیه
لم تفعل ماضی ما لم از باب نصر یعنی گرد کردن وباصلاح آوردن لم لم

بضم ها وضم لام و فتح میم مشدده بیاو بیار بعربان گویند مرکبست از
ها تنبیه و لم امر و کوفیان گویند از هل و ام و حجازیان گویند مفرداست

بیت ذی و ذی و هذه این زن :: مرد را ذا و ذوست با هذا ::

ذی بکسر دال معجمه و هذی بها و الف که ننویسند و کسر ذال معجمه و هذه
بها و الف و ذال معجمه و ها مکسوره این زن ذا بفتح ذال معجمه و الف
اینمرد و اسم موصول آمده بعد از ما استفهامیه چنانکه گوید ماذا یعنی
چیست آنکه ذو بضم ذال معجمه اینمرد هذا بها ذال معجمه اینمرد ذو اسم
موصولست و با ها اسم اشاره است بیت تلک آن زن چو ذلک
آنمرد :: ثم آنجا و ههنا اینجا :: تلک بکسر تا فوقانیه و سکون لام و فتح
کاف آن زن ذلک بفتح ذال معجمه و الف که ننویسند و کسر لام و فتح
کاف آنمرد ثم بفتح تا مثلثه و تشدید میم آنجا ههنا بفتح ها و الف
و ضم ها دیگر و نون اینجا بیت غیر جز قط هرگز ایضا نیز ربت و
ربما و رب بسا :: غیر بفتح غین معجمه و سکون یا تحتانیه و را مهمله جز قط
بفتح قاف و تشدید طا مهمله مضمومه هرگز ظرف زمانست از برای
مبالغه ماضی منفی مثل ما رایته قط یعنی ندیدم او را هرگز ایضا بفتح
همزه و سکون یا تحتانیه و ضاد معجمه نیز مصدر از باب ضرب یضرب باز آمدن

دکتی

بازگشتن چنانکه گوید فعلت ذلک ایضا یعنی کردم آنرا نیز یعنی
بازگشتم و باز آمدم بان رب بضم را مهمله و تشدید و تخفیف با بنقطه
یعنی بسیار نه و گاهی پیوندند بان تا را تا بر فعل بر تواند آمد مثل ربما
یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و تا را مثل ربت بیت منذ
مذ نیز از آن زمان بازست ایها و ایه دور شو نقصا :: منذ بضم میم و سکون
نون و ذال معجمه از آن وقت بازست و حرف جر آمده ایها بفتح همزه
و سکون یا تحتانیه و فتح ها با تنوین دور شو و بکسر همزه خاموش باش با
و باز ایست ایه بکسر ها بی تنوین از برای طلب سخن معهودست و بکسره
و تنوین از برای طلب سخن غیر معین بیت مهلا آهسته باش و واها
خوشا :: قلما انه کا نجح بنکا :: مهلا بفتح میم و سکون ها و فتح لام با تنوین
آهسته باش و درنگ کن واها با الفین در وقت تعجب خوش
آمدن چیزی گویند وایه زه خوشحال باد او قلما بفتحتین قاف و لام
مشدده و میم با الف اندکا مرکبست از فعل و حرف بخ بفتح با
بنقطه و کسر خا معجمه مخففه و مشدده با تنوین نیکا و خوشا کلمه ایست
که در وقت مدح و رضا گویند این بیت از ملحقاتست القطعة
الحادی عشر بحر این قطعه و قطعه دوم یکیست بیت رجا امید و

گران است و سوغ و حل و جواز ما روایی و نصفت عدل و صوت و

جرس آواز ما رجا بفتح را مهمله و جیم ممدود آمده یعنی امید و ترس

و مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن و ترسیدن و مقصور آمده یعنی

کرانه آسمان و چاه و غیر آن و جمع ددم ارجا پس رجا مشترک باشد

میان امید و کران چنانچه شیخ گمان برد سوغ بفتح سین مهمله و سکون واو و

غین معجمه مصدر از باب نصر یعنی روا بودن و بگلو فرو که اشتن طعام

و شراب و بگلو فرو شدن آن حل بکسر حا مهمله و تشدید لام حلال و

بیرون حرم مکه و کسی که از حرم بیرون آید مصدر از باب ضرب

یعنی حلال شدن و بیرون آن از حرم و بیرون آمدن زن از عدت و واجب

شدن عقوبت و رسیدن قربان بجایگاه آن جواز بفتح جیم و واو و زای

معجمه مصدر از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز آب آنرا

و ابرا که بچهارپایان دهند و بکشت زار برند و گردنامه را نیز گویند

نصفت بفتحات نون و صاد مهمله و فا عدل و داد صوت بفتح صاد مهمله

و سکون واو و تا فوقانیه آواز جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی

بانگ کردن جرس بفتح و کسر جیم و سکون را و سین مهملتین آواز ضعیف

پت حضیض و غایر و غور است و اجل و وهده نشیب نفاع و ربوه

حرز

چه تلث و لجه و هضبه فراز ما حضیض بکاف مهمله و ضادین معجمتین بوزن

عزیز یعنی پایین و بیابان و دامن کوه و مطلق زمین جمع حضایض غایر

بغاین معجمه و را مهمله زیر زمین و آب پنهان بزیر زمین و اسم فاعل

از غور غور بفتح غاین معجمه و سکون واو و را مهمله از باب نصر یعنی بزمین کو د

فرو شدن و آب بزمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دیت

دادن و غور زمین مغاک و نشیب و آب پنهان در زمین و زمین

بی نهایت را نیز گویند اجل بفتحها و سکون ضم زمین در میان کوه و جمع اجوال

وهده بفتح واو و سکون ها و دال مهمله زمین نشیب و گو ضر جمع وهد و وهاد

یفاع بفتح یا تحتانیه و فا و عاین مهمله زمین بلند ربوه بفتح و ضم را مهمله

و سکون با منقطه زمین بلند جمع ربا و ربی و ربابی تل بفتح تا فوقانیه و تشدید

لام پشته که سرش فراخ بود جمع تلال و تلول و بعضی بطا خوانده اند

و با این معنی نیافته اند و اعتراض کرده اند لجه بفتح لام و سکون ضم و دال مهمله

زمین سرابالا و راه سرابالا جمع لجو د و لجاد و الجه هضبه بفتح ها و سکون

ضاد معجمه و با منقطه پشته جمع هضاب و هضب و باران بزرگ قطره

گویند جمع هضب فراز فارسی است یعنی بلند پت طعام خوردنی و

فجل ترب ملح نمک ارز برنج و مرق شوربا قلولا قاز ما طعام بفتح

طا و عین مهملتین خورش جمع اطعمه و طعام نامیست خاص گندم را
فجل بضم فا و سکون جیم ترب واحد فجله ملح بکسر میم و سکون لام و حاء مهمله نمک
و آب شور و پیه و شیر و حرمت و برکت و خوش نمک و مصدر از باب فتح
یعنی دیوانگی کردن ارز بفتح همزه و ضم را مهمله و زاء معجمه مشدده برنج و
در ان پنج لغت دیگر است ضم همزه و را و ضم همزه و سکون را و تخفیف زاء معجمه
فتح همزه و سکون را فتح همزه و را کسر همزه و ضم را ارز ارز ارز ارز ارز
مجموع برنج مرق بفتحتین میم و را مهمله و قاف شوربا جمع امراق
واحد مرقه و آفت کشت و خرابی را نیز مرق گویند و سکون را مصدر
از باب نصر یعنی بسیار کردن شوربا در دیگ و پشم از پوست کندن
و بیرون کشتن تیر از انچه بران آید و از دین و سنت بیرون شدن
قلولا بفتحات قاف و لام و سکون واو قاف زوائد عینیت که بلند میرد
مصدر از ان قلیلا از باب افعیلال یعنی بلند شدن و مشرف شدن
بیت قصید مغز سطبر است ار مغز تنک : قدید قاق سمین فربه و
طویل دراز : قصید بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون یا و دال مهمله مغز بسیار
سطبر و گوشت خشک جمع قصد رار برائین مهملتین مغز تنک که
گداخته باشد از لاغری و آب که از دهن بچه آید قدید بفتح قاف و دال

مهملتین

مهملتین گوشت خشک و جامه کهنه سمین بفتح سین معجمه فربه جمع سمان
فعیل از سمن از باب علم یعنی فربه شدن طویل بطا مهمله دراز جمع طوال
و طیال فعیلست از باب کرم یعنی دراز شدن بیت مخیض دوغ و
لبن شیر و کزبره گشنیز : کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز : مخیض
بخا و ضاد معجمتین دوغ روغن گرفته فعیل از مخض از باب نصر یعنی
زدن مشک و خیک و جنبانیدن چیزی لبن بفتحتین لام و با بنقطه
شیر و بکسر لام و سکون با خشت جمع البان و مصدر از باب علم یعنی
بسیار شیر شدن و در دگردن کردن از باش کزبره بضم کاف و سکون
زاء معجمه و ضم با بنقطه و را مهمله گشنیز تر کراع بضم کاف و را و عین
مهملتین پاچه گاو و گوسفند جمع اکراع و اکارع و اسم جنس است
جمع اکرع و کرعان و جانب دراز و سنگستان و انچه زیر زانو است
از انسان جمع کرعان جبن بضم جیم و ضم و سکون با بنقطه و تشدید نو
تخفیف نون پنیر واحد جبنه بصل بفتحتین با بنقطه و صاد مهمله پیاز
واحد بصله بیت سمیذ و درمک سفید و خلسه که : رغیف گرده
به است و ابتدا آغاز : سمیذ بفتح سین مهمله و کسر میم و ذال معجمه
نان سفید درمک بفتح دال و سکون را مهملتین و فتح میم نان میده و

ارامیده و

[illegible marginal note]

وارامیده والحاق ها مشهور نیست خل بفتح خا معجمه وتشدید لام
سرکه ومرد لاغر وجامه وشتر یکساله ورکیست در کردن که پیوسته
پس سر است وراه در ریک ومرغ بد پر ظاهرا ماهی رنگیست جمع
خلال رغیف برا مهمله وغین معجمه وفا بوزن شریف نان تنک
جمع ارغفه ورغف ورغفان بد ابتفتح با بنقطه وسکون دال مهمله وهمزه
آغاز کردن وبیافریدن وسر چیزی برآوردن از باب فتح ابتدا
مصدر از باب افتعال یعنی آغاز کردن بیت قطیع دان رمه جدی
جدی عناق برغاله چنانکه مغز رو شان تیس ونیس نهاز
قطیع بفتح قاف وکسر طا وعین مهملتین رمه کوسفندان ورمه کاو
وتازیانه جمع اقطاع واقاطیع وقطعان جدی بفتح جیم وسکون دال
مهمله برغاله نر جمع جداء واجدی وستاره پیش از بنات النعش
نیز گویند ونام برجیست در آسمان عناق بفتح عین مهمله ونون وقاف
برغاله ماده وشتر ماده وسیاه کوش ونومیدی جمع عنوق وسختی
وشدت نیز گویند مغز بفتح میم وسکون عین مهمله وزا معجمه بز جمع امعز
ضان بفتح ضاد معجمه وسکون همزه کوسفند میشینه واحد ضانه وجمع ضئین
تیس بفتح تا فوقانیه وسکون یا تحتانیه وسین مهمله بز نر که کشن دهد

وآهوی

[illegible marginal note]

وآهوی نر جمع اتیاس وتیوس ونهاز فارسی قوی است بیت
ابو الملیح چکاوک ورست قبره نام چو نسر کرکس وچرخ صقر چرغ و
باز باز ابو الملیح بفتح میم وکسر لام وحا مهمله کنیت چکاوک قبره
بضم قاف وفتح وتشدید با بنقطه ورا مهمله نام او جمع قبر ودر فرس
چکاوک وکیلک وبلکه وجلکه گویند نسر بفتح نون وسکون سین وراء مهملتین
کرکس وگوشت اندرون سم اسب چرخ هسته خرما جمع نسور ونام بیت
ودو ستاره معروفست که نسر طایر ونسر واقع گویند وهر دو را النسران
گویند صقر بفتح صاد مهمله وسکون قاف وراء مهمله چرغ وشیر بسیار ترش
ودو شاب خرما جمع صقور وصقار ونقش اقبال وسختی ازانیز گویند
باز بیا بنقطه وزا معجمه بوزن قاضی باز مرغیست که بان صید کنند جمع
بزاة بیت صغیر خورد وجبار استوار ومخلب جنگال حدید تیز وسنان
چنان مقطع کارد صغیر بصاد مهمله وغین معجمه وراء مهمله خورد وفعیل از
از صغر از باب کرم یعنی خورد شدن جمع صغار وصغراء ومصغوراء ودر
نسخ صغیر جدید یعنی شاشان حیوانیست مقدار ملخ که می پرد واواز
میکند جبار بالضم جاء مهمله وبا بنقطه وفتح راء مهمله جز ماده ودر
صحاح گوید مرغیست که مذکر ومؤنث وواحد وجمع در وی یکسانست

جمع جبالات شواظ بضم شین و ظا معجمتین زبانه آتش بید و دو معنی جبار اظاهر نیست مخلب بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح لام و با منقطه چنگال مرغ و پنجه و سباع و دد است پیدنه انه جمع مخالب حدید کاو و الین و هلات چیز تیز فعیلست از حده از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیزی کردن برکسی جمع حداد مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون فسان و آن سنگی است که بان کار د تیز کنند و بعضی گفته اند سنگ بلور است جمع آن مقطع بکسر میم و سکون قاف و فتح طا و عین مهملتین کار برنده گویند **بیت** تکرع است و ضوآب دست و نیت عزم // بنیه قبله و کعبه است چون صلوة نماز // تکرع براو عین مهملتین مصدر تفعل یعنی شستن جمع اکارع یعنی دست و پای به پنجه آب دست تکرع گویند وضو بضمتین واو و ضاد معجمه مصدر از باب ضرب یعنی روشن و روشن شدن و بمعنی توضا یعنی پاک کردن و نقل کردن باب دست چون روشنی و پاکی هست نیت بکسر نون و فتحیا تحتانیه مشدده عزم یعنی قصد دل برکاری و قصد و مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحیح کردن و نگاه داشتن و از جای بجای گشتن جمع نیات بنیه بفتح با منقطه و کسر نون و فتح یا تحتانیه مشدده کعبه فعیلست بمعنی مفعول یعنی بنا کرده شده از بنی

از باب ضرب یعنی بنا کردن قبله بکسر قاف و سکون با منقطه پیشگاه جمع قبل و بدین سبب کعبه را قبله گویند صلوة بفتح صاد مهمله نماز و رحمت و درود و دعا و استغفار و کنشت جمع صلوات **بیت** عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره // جبان و هلع و بهدان بیدل و تسبحت تسبیح ناز عطاس بضم عین و طا و سین مهملات عطسه و عارضه که عطسه آورد و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی عطسه کردن و گویند عطس الصبح یعنی شکافته شد صبح عجف بفتحتین عین مهمله و جیم و فا لاغری مصدر از باب علم یعنی نزار و لاغر شدن جذام بضم جیم و ذال معجمه خوره باد علتیست و نام قبیله ایست جمع جذامه است یعنی بیک و بن شوی غله که در زمین بماند جبان بفتح جیم و با منقطه بیدل جمع اجبان صفت از جبن از باب کرم یعنی بیدل شدن هلع بعین مهمله بیدل صفت از هیع از باب ضرب یعنی بیدل شدن بهدان بکسر ها و دال مهمله احمق کران نیست بتصحیح شارحان و این بیدلیست از ایشان ظاهرا بهدانست بفتح ها و سکون یا تحتانیه یعنی بیدل فعلانست از بهید یعنی پاک بودن و بیدل از باب ضرب و شیخ بجهه نظم تخفیف کرده تسبحت تسبیت و حا مهملتین و با منقطه مصدر تفعل یعنی ناز کردن **بیت**

این بعض زلفظ ... نیست ... تفسیر بیدل ... احمق است و الحق بمعنی بیدل است ... نویسند مصرع موزون نیست

زنیم سند و دعی نیز هم بمعنی بی شرم «رسیل همره و بعله زن نجی همراز»
زنیم بفتح زاء معجمه و کسر نون سند یعنی حرامزاده و سند نیز غریب است و آنکه
نشانه بود در بدی جمع زنما، دعی بدال و عین مهملتین بیدی گرفته جمع ادعیا
فعیلست از اعاده از باب کرم یعنی راه یافتن شدن حرامزاده بذی
بباء بنقطه و دال معجمه بی شرم فعیلست از بذاء از باب کرم یعنی پلید زبان
شدن یا از باب نصر یعنی فحش گفتن یا از بذء از باب فتح یعنی ناپسند آمدن
و قبول ناکردن و مخن پلید زبان و فحش گوی و سخن ناشنو بی شرم میباشد
بی شرم را بذی گویند رسیل براء و سین مهملتین بوزن سهیل یعنی همراه و
همره و بعله بفتح باء بنقطه و سکون عین مهمله زن و مرد یعنی شوهر او را بعل گویند
جمع بعلات و بعل نیز زن را و شوهر او زمین را که باران نرسد بدان و خرما
بن را که آب از بیخ خورد بی آب دادن و هر چیز را گویند و نام بتیست
و مصدر از باب فتح یعنی شوهر و سر بار شدن نجی بنون و جیم همراز جمع
انجیاء و انجیه و نجیون فعیلست از نجوی از باب نصر یعنی همراز گردیدن و نجی
لقبی است موسی را علیه السلام بیت کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه «قرین
ندیم بود همدم و شریک انباز» کلیم هم سخن و جمع کلما و لقب است
موسی را علیه السلام فعیلست از کلم از باب ضرب یعنی خسته کردن حریف بحاء و را

علانیه علی و ... آشکارا بود
ضمیر و فکر ...

مهملتین و فا

مهملتین و فا هم پیشه جمع حرفا، فعیلست از حرف از باب ضرب یعنی
نعیب کردن قرین بقاف و را مهمله یار و همتا جمع قرنا و بفتح اول
نیز قرین گویند ندیم بفتح نون و دال مهمله بوزن قدیم هم قدح جمع ندام
و ندما، و در صحاح گوید نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی شریک
بشین معجمه و را مهمله انباز جمع شرکا، فعیلست از شرکت از باب علم انباز
شدن بیت اکیل همخور و هم کاسه و سمی هم نام «رفیق یار موافق
عشیر همسایه» اکیل هم کاسه فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن سمی
بفتح سین مهمله و کسر میم و تشدید یا هم نام جمع سمیون و اسمیا، رفیق
برا مهمله و فا و قاف یار و حریف دست جمع رفقا، فعیلست از رفق
یعنی دست در گردن بستن و از رفق چرب کردن از باب نصر عشیر یعنی
مهمله و شین معجمه و را مهمله همسایه و همزندگانی جمع عشرا، و ده یکرا
گویند فعیلست از عشر از باب ضرب یعنی در هم شدن جمع عشرا، و عشیر قبیله را
گویند نیز عشیره خویشان این سه بیت از ملحقاتست القطعة الثالثة
عشر این قطعه در بحر رمل مثمن مقصورست و آن چهار بار فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بیت قرم و غطریف و حلاحل سید و راس و
همام، مهتر است و دست صدر و شیخ و میر و سر نام «قرم بفتح قاف

تقطیعش چنین است
قرم و غطریف فاعلاتن
و حلاحل سید و فاعلاتن
... سو همام فاعلات

بقیم شش لفظ باقی واقع شده

وسکون را مهمله مهتر و سرکش است غطریف بکسر غین معجمه وسکون طا و
را مهملتین وکسر یا التحتانیه و فا مهتر و جوانمرد و بچه باز جمع غطاریف
حلاحل بحایین مهملتین اول مضموم دوم مکسور مهتر سید بفتح سین
مهمله وکسر یا التحتانیه مشدده و دال مهمله مهتر فیعل است از سود از باب
نصر یعنی مهتر شدن جمع سیاده وسیاده بر سادات جمع کنند و شوهر و بز
پیر را سید گویند و لقب است یحیی علیه السلام را و سید الشهدا امیر المومنین علیه السلام و
حمزه و سیدان امیر المومنین حسن و حسین علیهما السلام است سس بفتح را و سین مهملتین
مهتر از راس است از باب فتح یعنی مهتری کردن همام بضم ها مهتر بزرگ همت
دست بفتح دال و سکون سین مهملتین و تا فوقانیه دشت و صحرا و مسند جامه و
دسته کاغذ و صدر و بیت یعنی مسند خانه جمع دسوت شی بفتح شین معجمه
وسکون یا التحتانیه و همزه چیز جمع اشیا اسم بکسر همزه وسکون سین مهمله نام جمع
اسما پس اسامی و اسماوات اصله سمو واو را حذف کرد و همزه وصل را
اول در آورد و در وی لغه دیگر است سم بضم همزه و سم بکسر سین
و سم بضم سین بیت عقوه ساحه امر کار و قول گفت فعل کرد
جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام عقوه بفتح عین مهمله و سکون
قاف ساحت و ساحه میان سرای را امر بفتح همزه وسکون میم و را مهمله

کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع
امور و اوامر قول بفتح قاف و سکون واو گفتار و مصدر از باب نصر یعنی
گفتن جمع اقوال پس اقاویل فعل بکسر فا و سکون عین مهمله کردار از باب
فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با بنقطه پهلو جمع جنوب و جانب
جمع اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند کقوله تعالی ما فرطت فی جنب الله و
والصاحب بالجنب فی نام قبیله است در یمن و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن
و بر پهلوی کسی زدن جار بجیم و را مهمله همسایه جمع جیران و اجوار و نگهبان
جار گویند همچنانکه گویند انه جار که سطح بفتح سین و سکون طا و حا مهملات
بام و زبر هر چیزی و مصدر از باب فتح یعنی گسترانیدن و خانه را بام
کردن جمع سطوح بیت لون رنگ و ریح بوی و باد غیم و غین میغ
نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام لون بفتح لام و سکون واو
رنگ و گونه رو جمع الوان و لون نیز از خرما نیز ریح بکسر را مهمله و سکون
یا التحتانیه و حا مهمله بوی و باد جمع ریاح و ارواح و اریاح و دولت را
نیز گویند کقوله تعالی و تذهب ریحکم غیم بفتح غین معجمه و سکون یا التحتانیه
میغ یعنی ابری که آنرا بپوشد جمع غیوم و تشنگی و گرمی اندرون را نیز
گویند و مصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن غین بفتح غین معجمه و سکون یا

التحتانیه ابری که آسمان را بپوشد جمع غیون و اشتر مست را نیز غاین گویند
و مصدر از باب ضرب یعنی فرا پوشیدن چیزی دهن را و فرا پوشیدن میغ
آسمان او تشنه شدن و منش بشوریدن نوم بفتح نون و سکون واو خواب و مصدر
از باب علم یعنی خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار مشی بفتح
میم و سکون شین معجمه مصدر از باب ضرب یعنی رفتن بپیاده بعد بضم و سکون عین
و دال مهملتین دوری و دور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم خاء معجمه
و سکون طاء مهمله گام یعنی میان دو قدم و فرمان برداری جمع خطوات بیت
زبده مسکه دهن و غش قطن پنبه صوف پشم کوز کوزه قصعه کاسه
قدر دیگ کاس جام زبده بضم راء معجمه و سکون باء بنقطه و دال مهمله
مسکه دهن بضم دال مهمله و سکون هاء روغن و باران اندک که گویا زمین را
چرب کند و بیماری گوسفندان و دیوانگی و نرمی بند کهنا جمع ادهان قطن
بضم قاف و سکون طاء مهمله پنبه جمع اقطان صوف بضم صاد مهمله پشم
میش جمع اصواف و مصدر از باب نصر یعنی بسیار شدن پشم گوسفند پس
از آنکه کوز بضم کاف و سکون واو و زاء معجمه کوزه دسته دار جمع اکواز
و کیزان و کوز قصعه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله کاسه جمع
قصاع و قصع قدر بکسر قاف و سکون دال و راء مهملتین دیگ جمع قدور

کاس

کاس بفتح کاف و سکون همزه و سین مهمله قدح با شراب جمع اکواس و
و کاسات بیت لفت شلغم بقل تره زرع کشت و ریع دخل
کدس خرمن حزمه دسته صعب و آنف تند و رام لفت بکسر لام و سکون
فا و تاء فوقانیه شلغم و مانندان تو لفتا الشی مشده بقل بفتحه باء بنقطه
و سکون قاف تره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی رستن موی در آمدن
و دندان شتر بر آمدن و گیاه بر آمدن زرع بفتح ذال معجمه و سکون راء
و عین مهملتین کشت و گویند کشت شده نیز جمع زروع و مصدر
از باب فتح یعنی کشت کردن و رویانیدن ریع بفتح راء مهمله و سکون
یاء التحتانیه و عین مهمله فزونی و زیادتی جمع ارباع و بلندی و مصدر
از باب ضرب یعنی افزونی و زیادت شدن و باز گشتن و دخل و محصول را
بجهت اکثر زاید تیب بر تخم ریع گویند کدس بضم کاف و سکون دال
و سین مهملتین خرمن ناکوفته جمع اکداس حزمه بضم حاء مهمله و سکون زاء
معجمه دسته گندم و دسته هیزم و غیر آن جمع حزام صعب بفتح صاد
و سکون عین مهملتین و باء بنقطه تند یعنی آنکه رام نباشد و لقب است
ذو القرنین است و صفت از صعوبت از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعاب
آنف بهمزه و کسر نون و فاء شتر را گویند که از مهار بینی بنالد اسم

فاعل از انفعال از باب علم یعنی درد کردن بینی و تنگ داشتن و چرخ
مهار در بینی شتر کشند رام شو پس اسلام لازم انف شتر و با نچه تفسیر
انف فی اقع شده و آنف اسم فاعل امده از انفعال از ضرب یعنی بر بینی
زدن و تا بینی رسیدن آب غیران و تیز کردن و انف اکثر را نیز
گویند بیت ثغر و سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست
خد رخ و جوف اندرون ضیق خنک تنگی کام ثغر بفتح ثا مثلثه
و سکون غین معجمه و را مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل
ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و
بر دندان زدن و ویران کردن جمع بمعنی دوم ثغور سن بکسر سین
مهمله و تشدید نون دندان و زاد و عمر جمع اسنان پس اسنه و کارد نیز را
نیز سن گویند سن الثوم دانه سیر ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون را و سین
مهملتین دندان جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس
ظفر بضم ظا معجمه و سکون فا و را مهمله ناخن جمع اظفار و ظفر نیز ناخنه
چشم و چنگال مرغ و سم چهارپایان و نیش و ددها و گوشه کمان را گویند
جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع خد بفتح خا معجمه و تشدید
دال مهمله رخسار و شکاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کندن

جمع

جمع خدود جوف بفتح جیم و سکون واو و فا اندرون شکم جمع اجواف
و میان هر چیز و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است در
زمین عاد ضیق بکسر ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و قاف تنگ و تنگ
شدن از باب ضرب جمع اضیاق حنک بفتحتین حاء مهمله و نون کام و دور
رفتن جمع احناک حنک الغراب منقار زاغ بیت آدمی انسی و
انسان مردم و جنی پری اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام
آدمی بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله و کسر میم و تشدید یا منسوب بادم
ع و مردم سیاه گونه و شتر سفید و آهوی سفید که خطهای خاک رنگ
دارد و آدم گویند جمع ادم انسی بکسر همزه و سکون نون و کسر سین مهمله
و یا مشدده یکی از مردم جمع اناسی و پرپا را از جانب بیرون
انسی گویند انسی القوس شکم کمان که روی فراکشیده دارد انسان
بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد و جمع و مذکر و مؤنث در و
یک است و مردمک چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است
در عرب جنی بکسر جیم و نون و یا مشدده پری جمع جن و اجنه اجر بفتح
همزه و سکون جیم و را مهمله مزد و کابین جمع اجور و مصدر از باب
نصر و ضرب نیز آمده یعنی مزد دادن و مزد و رکسی بودن و بر بستن

استخوان پس از شکستن رشوه بضم وکسر وفتح راء مهمله وشین معجمه پاره
جمع رشی غرم بضم غین معجمه وراء مهمله تاوان ومصدر از باب علم یعنی
تاوان زده شدن وارزومند گوشت شدن دین بفتح دال مهمله وسکون یاء تحتانیه
وام وگویند از بهاء ضرر جمع دیون «ب» اصبع انگشت است لیکن
ابهام انگشت نر است وسبابه است ووسطی بنصر وخنصر تمام اصبع
بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح باء بنقطه وکسر وفتح همزه وفتح باء وعین مهمله انگشت
جمع اصابع ونشان واثر نیکو آنرا اصبع گویند مصدر از آن صبع از باب فتح
یعنی راه نمودن بانگشت واشارت کردن بانگشت از روی غیبت وانگشت
بربار داشتن نهادن تا آنچه در دست برداشتن دیگر رود ابهام بکسر همزه
وسکون باء بنقطه انگشت نر ومؤنث نیز مذکر است جمع اباهیم وابهام
مصدر افعال یعنی بر مجهول گذاشتن وبسته کردن وبیرون آوردن زمین
نبات بهمی وبهمی نوعیست از خار وگویند جو درست سبابه بفتح سین مهمله
وتشدید باء بنقطه انگشت شهادت که پهلوی ابهام است ودشنام دهنده
ومبالغه فاعل از سباب از باب نصر یعنی دشنام دادن وسطی بضم واو وسکون
سین وطاء مهملتین انگشت میانین وتانیث اوسط بنصر بکسر باء بنقطه
وسکون نون وکسر صاد مهمله مهملتین انگشت پهلوی کلیک جمع بناصر خنصر بکسر

خا معجمه

خاء معجمه وسکون نون وکسر صاد وراء مهملتین انگشت کهتر وکلیک گویند
جمع خناصر «ح» سقم بیماری وصحت تندرستی تیه گمراهی قیح ودم ریم است
چرک القلس قی انی خام «ح» سقم بضم سین مهمله وسکون قاف وبیم بیماری
وبیمار شدن از باب علم صحت بکسر صاد وفتح وتشدید حاء مهملتین
تن درستی وتندرست شدن از باب ضرب تیه بکسر تاء فوقانیه وسکون
یاء تحتانیه وها بیابانی که در و رونده هلاک شود وگویند حیران شود
جمع اتیاه پس اتاویه ومصدر از باب ضرب یعنی گمراه کردن وحیران
شدن قیح بفتح قاف وسکون یاء تحتانیه وحاء مهمله ریم جمع اقیاح
وقیوح ومصدر از باب ضرب یعنی ریم گرفتن دم بفتح دال مهمله وتخفیف
میم خون اصل دمو بفتحتین نزدیک جمهور ودمی بسکون میم نزد سیبویه
ودمی بفتحتین نزدیک جمع دماء ودمی قلس بفتح قاف
وسکون میم لام وسین مهمله آنچه از حلق بر آید پس اگر باز گردد قی
گویند ورسن کشتی که از لیف بود جمع قلوس ومصدر از باب ضرب
یعنی قی کردن وکف انداختن شراب کف بر آوردن وتازیانه
زدن وکشتی را رسن کردن وبفتح لام ترشی که از گلو بر آید انی بکسر
همزه وتشدید نون گوشت خام وشحم اصل نوی بفتح نون وکسر واو را

نقل کوذ بنون و واو با یا کوذ و یا در یاد ادغام کنذ انذ شد القطعه
الثالث عشر بحر این قطعه و قطعه ضیا یکی است بیت مبارز و بطل و یل
شجاع دلیر شعیر و صبره و کتان جو است و جاش و زغیر مبارز بضم
میم و با بنقطه و کسر راء مهمله و زاء معجمه اسم فاعل از مبارزه از باب
مفاعله یعنی با کسی بجنگ بیرون آمدن و کسی که جنگ کند و لیر بطل
بفتحتین با بنقطه و طاء مهمله صفه از بطالت از باب کرم یعنی سخت دلیر شد
و مار نر را نیز گویند جمع ابطال و بطال باسل بسین مهمله اسم فاعل از
بساله از باب کرم یعنی دلیر شدن و شیر نر را نیز گویند جمع بواسل شجاع بضم
شین معجمه و جیم و عین مهمله صفه از شجاعت از باب کرم یعنی دلیر شدن و مار
نر را نیز گویند جمع شجعان و شجعه بحرکات شین و سکون جیم و شجعه بفتحات
شعیر بشین معجمه و عین و راء مهملتین جو واحد شعیره و شعیره کارد را
که طرف تیزش و نشانهای جو و اعمال حج را نیز گویند صبره بضم صاد
مهمله و سکون با بنقطه و راء مهمله جاش یعنی خرمن گندم جمع صبر و جاش
عربی نیز آمده یعنی وقت ترس کتان بفتح کاف و تشدید
تاء فوقانیه معروفست زغیر فارسی قومیست بیت غضنفر و اسد
بفتحتین غین و ضاد معجمتین و سکون نون و فتح فاء و راء مهمله مرد سطبر

گوینذ

گویند رجل غضنفر یعنی مرد سطبر جثه و اذن غضنفر گوش سطبر بسیار
گوشت اسد بفتحتین همزه و سین و دال مهملتین شیر جمع اسود و آساد
و اسد نام برجیست در آسمان و نام قبیله ایست در عرب و مصدر از باب علم
یعنی خوی شیر یافتن و حیران شدن از بیم شیر لیث بفتح لام و سکون یاء تحتانیه
و ثاء مثلثه شیر و نوعیست از عنکبوت که بر می جهد و مگس را میگیرد جمع
لیوث حارث بحاء و راء مهملتین و ثاء مثلثه شیر و برزگر جمع حراث و
حارثون و نام کوهیست در شام و اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت
کردن و سوزانیدن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار راندن و قرآن
بسیار خواندن و درس گفتن قرآن و مال جمع کردن دلهاث بکسر دال
مهمله و سکون لام و ثاء مثلثه شیر و مرد پیش دلیر رو هزبر بضم ها و فتح زاء
معجمه و سکون با بنقطه و راء مهمله شیر و تیر انداز قسوره بفتح قاف و سکون
سین مهمله و فتح واو و راء مهمله شیر و تیر انداز و تاریکی اول شب حیدر
بفتح حا و سکون یاء تحتانیه و فتح دال و راء مهملات شیر جمع حیادر ضیغم بفتح
ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح غین معجمه شیر و آنکه بدندان میگزد جمع
ضیاغم بیت رقاد و هجعت و خفتن نهار بخواب به دول و باذل و
مانح سخی شجعان نیز رقاد بضم راء مهمله و قاف و دال مهمله خواب

دراز رفتن از باب نصر هجعت بفتح ها و سکون جیم و فتح عین مهمله خواب سبک
اول شب و پاره از شب و فعله است از هجوع از باب فتح یعنی خفتن بشبها
بضم سین مهمله و ها و را مهمله بیخوابی شدن از باب علم بذول و بادل بفتح
با بنقطه و ضم ذال معجمه و بکسر واو بخشنده فعول و فاعل از باب نصر یعنی چیزی
بخشیدن باخ بفتح و حا مهمله اسم فاعل از بخ از باب فتح و ضرب یعنی چیزی
دادن سخی بسین مهمله و خا معجمه جوانمرد فعیل از سخاوت از باب نصر و علم
یعنی جوانمرد شدن و بخشش کردن و چون سخی معروفست تفسیر بان
کرد شبعان بفتح شین معجمه و سکون با بنقطه و عین مهمله سیر شده جمع اشباع
فعلان از شبع از باب علم یعنی سیر شدن **بیت** عوج کجی و جرز بیگیاه
امت بلندی است ۞ خبار نرم و اخاذه غدیر و قاع کویر ۞ عوج بکسر عین
مهمله و فتح واو و جیم کجی و کجیلی که در زمین شد یا در دین یا در معاش
یا خران مصدر از عوج از باب نصر و علم یعنی کج بودن در آمدن جرز
بضمتین جیم و را مهمله و زا معجمه زمین بیگیاه و زمینی که باران
نیامده بران جمع جرز مصدر از جرز از باب نصر و ضرب یعنی بریدن
و بسیار زمین بیگیاه و بیباران بریده شد از ان امت بفتح همزه و سکون
میم و تا فوقانیه جای بلند و گویند پشتهای خرد و جمع اموت خبار بفتح

خا معجمه و با بنقطه و را مهمله زمین نرم و سنگ آمیز اخاذه بکسر
همزه و خا و ذال معجمتین آبگیر در دشت جمع اخاذ پس اخذ و
زمینهایی که کسی از برای خود جمع کند و تصرف کند نیز اخاذه گویند غدیر
بفتح غین معجمه و دال و را مهملتین نیز عربیست بمعنی آبگیر است اما بجهت
شهرت تفسیر کرده باشد قاع بقاف و عین مهمله هموار و نرم جمع اقوع و
اقواع و قیعان و بعضی گفته اند قیعه نیز جمعست اصح انست که مفرد است
مثل قاع این پیت از ملحقاتست **القطعة الرابع** عشر این قطعه در بحر
رباعیست وان در بار مفعول مفاعیل فعل شد و رباعی چهار مصراع
شد در غیر مصراع سیم قافیه لازم شد و در سیم اختیار گوینده است
اگر قافیه آرد و انرا رباعی مصراع گویند و اگر نه خصی خوانند و رباعی مصطلح
فارسیانست و موسیقیان انرا ترانه خوانند و آن مخصوصست به بحر
هزج **بیت** بهم و عتب و رتب چهارم فترست ۞ اینها همه جست
فرجهای شبرست ۞ بهم بضم با بنقطه و سکون ها مهمله فرجه میان خنصر و
بنصر جمع ابهام عتب بفتحتین عین مهمله و تا فوقانیه و با بنقطه
فرجه میان وسطی و سبابه و شدت سختی و مصدر از باب علم یعنی سخت
شدن فتر بکسر فا و سکون تا فوقانیه و را مهمله فرجه میان سبابه و ابهام

فرجه بضم فا و سکون راء مهمله و جیم کشادگی میان دو چیز شبر بکسر شین معجمه
و سکون باء موحده و راء مهمله یعنی از ابهام تا خنصر وجب شبار و بفتح شین
مصدر از باب نصر یعنی بدست عطا دادن **القطعة الحادی عشر** این قطعه نیز در بحر
رباعیست و در ذکر اسامی ازواج طاهره نبی است صلعم **بیت** زن جفت نبی
که پاک بود همه ۹ به عائشه و خدیجه محترمه ۹ عایشه بعین مهمله و شین معجمه
دختر ابی بکر است در شش سالگی پیش از هجرت بسال یا بسال اول در عقد و نکاح
حضرت رسالت پناهی درآمد و در سال دویم از هجرت عروسی شد و در پنجاه و پنجم از
هجرت از دنیا بجنت رحلت نمود در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب
یعنی زیستن خدیجه بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله و جیم دختر خویلد بن اسد
رضی الله عنها پیش از بعثت بعقد و نکاح حضرت رسالت صلعم درآمد و گویند در
سال اول از بعثت فوت شد و تانیث ضجیع و آن بچه اشتر است که نزاد آن
تمام خلق پیش از وضع زائیدن فعیله از ضجع از باب ضرب یعنی بچه بیفکند
اشتر پیش از وقت **بیت** با ام حبیبه حفصه دان و زینب ۹ با میمونه صفیه
سوده ام سلمه ۹ ام حبیبه بفتح حاء مهمله و باء بنقطه نام رمله و گویند هند
دختران در سال ششم از هجرت بعقد و نکاح حضرت رسالت صلعم درآمد حفصه بفتح
حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر ابی سفیان علیه اللعنه در سال بیست و هفتم

وگویند

وگویند بیست و هشتم و بعضی گویند در سال چهل و پنجم از عالم بیرون رفت
و شیر را حفصه گویند و فعله بمعنی آنچه از حفص از باب ضرب یعنی کم خوردن
زینب بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح نون و باء بنقطه دختر جحش از ابن
هلال در سیم از هجرت فوت شد بمدینه و دفن شد ببقیع میمونه دختر حارث
بن حزن رضی الله عنها در سال هفتم از هجرت بعقد و نکاح پیغمبر درآمد در سال
شصت و یکم فوت شد و خجسته را گویند مفعول بمعنی فاعل از یمن از باب کرم
یعنی خجسته شدن در صحاح گویند یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم
صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فاء و تشدید یاء تحتانیه دختر حیی بن اخطب رضی الله
عنها در جنگ خیبر در سهم دحیه [illegible] بود و حضرت رسول صلعم او را از برای
خود اختیار کرد و گویند از دحیه بخرید و آزاد کرد و بعقد و نکاح خود درآورد
و در سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و به بقیع دفنش کردند و آنچه امیر لشکر
از برای خود برگزیند و پیش از قسمت از غنیمت فرا گرفت صفیه فعیله بمعنی
مفعول از صفو از باب نصر یعنی برگزیدن صاف چیزی سوده بفتح سین مهمله و
سکون واو و دال مهمله دختر زمعه بن قیس رضی الله عنها بعد از فوت خدیجه
رضی الله عنها در مکه بعقد و نکاح پیغمبر صلعم درآمد ام سلمه بفتحات نام او هند
بود دختر ابی امیه ابن المغیره رضی الله عنها در سال چهارم از هجرت بعقد

ونکاح پیغمبر صلعم درآمد بمدینه و به بقیع مدفون شد و گویند ازواج نبی صلعم بیست
و یک و گویند چهارده و گویند دوازده بعد از آن القطعة السادس عشر این قطعه
نیز در بحر رجز است در بیان اولاد رسول است صلعم بیت فرزند نبی قاسم
ابراهیم است پس طیب و طاهر از سر تعظیم است قاسم بقاف و
کسر سین مهمله در اسلام متولد شد پیشتر از برادران هفت روز بزیست
و گویند یکسال و گویند دو سال و گویند بحدی که با شتر سوار شدی و اسم فاعل
آمده از قسم الاول ضرب یضرب یعنی بار بخشیدن و اندیشه کردن در کار ابراهیم
در مدینه متولد شد از ماریه قبطیه دو ماه و ده روز بزیست و گویند هشت ماه
و گویند یکسال و شش ماه و گویند یکسال و دو ماه و بیست روز و ابراهیم
لفظ عجمی است طیب بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانیه و باء منقوطه نام عبدالله آمده(؟)
بود هفت روز بزیست چیز پاک و حلال و خوش بوی را نیز طیب گویند
صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوش بوی و پاک شدن طاهر بطاء و هاء(؟) مهمله
پسر دیگر است و گویند همان عبدالله است و قول شیخ ناظر این است طاهر
اسم فاعل از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن بیت با فاطمه و رقیه ام کلثوم
زینب سر از تا سر تعلیم است فاطمه بفا و طاء مهمله کهتر خواهر است
رضی الله عنها در سال چهل و یکم بعد از واقعه فیل متولد شد عمر آنحضرت

بجده

بجده سال و هفتاد و پنج روز بود و میتواند بود اسم فاعل شد(؟) از فطام از باب
نصر یعنی از شیر باز کردن و از عادت باز کردن و بریدن رقیه بضم را
مهمله و کسر قاف و تشدید یاء تحتانیه کهتر خواهر است در تصغیر رقیه
بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب یعنی یا تصغیر رقیه بضم
و فتح و تخفیف از فعله از برای مره از رقیه مذکوره یا از رقی از باب علم
یعنی بر بالای شدن میتواند کلثوم بضم کاف و سکون لام و ضم ثاء مثلثه
گویند کهتر خواهر است کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زاء معجمه گویند
دختر خواهران همه اینها همه اولاد خدیجه اند رضی الله عنها سوای ابراهیم و
گویند همه پیش از اسلام متولد شده الا سوای ابراهیم اما دختران اسلام
دریافته اند و گویند اول زینب متولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس
فاطمه پس رقیه پس عبدالله پس ابراهیم القطعة السابع عشر این قطعه در بحر
مضارع اخرب مثمن است و ارکان او دو بار مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن
است و گاه بجای فاعلن فاعلات آید درین قطعه ذکر اسامی موالی نبی صلعم شده
بیت موالی دوازده است نبی را یکی زید دیگر فضاله انکه نه بیچ است(؟)
نه ابه مولی بفتح میم و سکون واو و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد
کرده شده و دختر و یار و دوست و همسایه و هم عهد و زنهار دهنده و سزاوار

خواهر است که شوی ثانی او بود و با علمی(؟) عثمان
بود حارث و زبیر و حجل و بعد(؟)
عباس و ابولهب و زبیر و حمزه
قثم و قیدار و مقوم و ضرار(؟)

ونگاه دارنده و پسر و یاری کننده و آنکه بر وی حسب تو مسلمان شود و آنکه
کار تو بر خود گیرد جمع موالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی آنکه نبی صلعم
ایشانرا آزاد کرده است دوازده نفرند نبیه بفتحتین نون و با منقطه و ها
چند مشهور و چند کم شده که بیطلین با فتح شود طا [illegible] یکی از موالی نبی صلعم کم شده
و بیطلین با فتح شین [illegible] لقب کوز نبه مصدر است از باب علم یعنی پیدا
شدن و بعضی گفته اند نبیه است بر وزن قتیل فضاله بضم فا و ضاد معجمه
ملک رسول شده بود بسبب اسیری از دار الحرب و زاید از چند برا فضاله گویند
ثوبان رباج و صالح و مدعم یسار و زید ابو رافع و ضمیره کبیشه
مویهبه ثوبان بفتح ثا مثلثه و سکون واو و با منقطه بسیر نجد و از مردان
نصیبین است و گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت نبی صلعم او را خرید
و آزاد کرد و ثوبان فعلان مبالغه است از ثوب از باب نصر یعنی باز آمدن
و گردگون آب و محو در جایی رباج بفتح را مهمله و با منقطه مرد سیاه
بود که نبی صلعم از وله عبد القیس خرید و آزاد و رباج [illegible] است مانند کرید
که از و کافور میده شنید و سود و سود کردن از باب علم یعنی صالح بصاد و حا مهملتین صالح
گویند میراث رسیده بود نبی صلعم را از پدر و گویند از عبد الرحمن بن عوف خرید
و آزاد کرد صالح نام پیغمبری است علیه السلام و بسا [illegible] کار را نیز گویند جمع صلحا

و صالحون و اسم فاعل از صلاح از باب نصر یعنی نیک شدن مدعم بکسر میم و سکون
دال و فتح عین مهملتین و ضم میم و غین معجمه صحیح نیست مملوک سیاه بود
که رفاعة بن زید بحضرت رسول صلعم بخشیده بود و مدعم اسم آلة یا مبالغه میتواند
بود از دعم از باب فتح یعنی ستون فرا نهادن یسار بفتح یا تحتانیه و سین و را
مهملتین مرد سیاه بود که نبی صلعم او را در بعضی از غزوات گرفته بود و یسار
دست چپ و توانگری را نیز گویند زید بفتح زا معجمه و سکون یا تحتانیه و دال
مهمله و دانه چه هلال ابن یسار و زید بن حارثه خدیجه رضی الله عنها به نبی صلعم بخشید
و او آزاد کرد و زید مصدر آمده از باب ضرب یعنی افزون شدن و افزون گردن
ابو رافع براو عین مهملتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت
و گویند هرمز و گویند بریه بود مملوک عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت صلعم
بخشیده بود و او آزاد کرد در وقتی که بشارت داد باسلام عباس رضی الله عنه
و رافع اسم فاعل از رفع از باب فتح یعنی برداشتن و نزدیک گردانیدن
ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا تحتانیه و را مهمله پسر ابن ضمیره است
کبیشه بضم کاف و ابو مویهبه است یعنی گفته اند موالی آنحضرت صلعم سی
و یکمرد و هفت زن اند و گویند چهل مرد و هفت زن اند و گویند پنجاه و نه
مرد و نه زن اند القطعة الثامن عشر این قطعه در بحر [illegible] است در ذکر سورهای که در

مدینه نازل شده اند بیست نور و حج و انفال مدنی میدانند یا لم یکن
زلزله احزاب همان پنج اول و قد سمع و رعد و حدید و فتح پس و پیش و
نصر و دهر و رحمن در بوستان فقیه ابو لیث سمرقندی گوید که قران صد
و دوازده سوره است معوذتین را از قران نمیدارد و نزد مجاهد
صد و سیزده سوره است انفال و توبه را یکسوره میداند و نزد ابی بن کعب
و زید بن ثابت صد و چهارده است و این قول عایشه و اصحاب است رضی الله عنهم
بیست سوره که ذکر آن قطعه است در مدینه نازل شده است نزد شیخ در مدت
دوازده سال و باقی در مکه در مدت یازده سال نور سوره انا انزلناها شصت و چهار
یا چهار آیه است حج یا ایها الناس اتقوا هفتاد و چهار یا پنج یا شش یا هفت
آیه است گویند مدنیست مگر و ما ارسلنا من قبلک تا آخر چهار آیه است و
گویند مکی است مگر و من الناس من یعبد الله تا آخر دو آیه است انفال یسئلونک
عن الانفال هفتاد و پنج آیه یا شش یا هفت مدنی است مگر و اذ یمکر بک
الذین تا آخر هفت آیه است و صحیح آنست که همه مدنیست و قیل مکی سوره لم
یکن الذین کفروا هشت یا نه آیه است و گویند مکیست زلزله اذا زلزلت
الارض زلزالها است و آن هشت یا نه آیت است و بعضی گفته اند مکی احزاب یا ایها
النبی اتق الله هفتاد و سه آیه است پنج اول اول فاتحه است شش یا هفت

یاهشت

یا هشت آیه است مدنیست و گویند مکی است و گویند یکبار در مکه نازل شده
و یکبار در مدینه دویم البقره که الم ذلک الکتاب است و دویست و هشتاد
و شش یا هفت آیه است سیم ال عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم دویست
آیه است یا کم چهارم نسا که یا ایها الناس اتقوا است صد و پنج یا شش یا
هفت آیه است پنجم مایده که یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود است
صد و بیست و دو یا سه آیه است مدنیست مگر آیه الیوم اکملت لکم دینکم قد سمع
الله و مجادله نیز گویند بیست و یک یا دو آیه است مدنیست مگر ده آیه و لو
ان قرانا سیرت و گویند مکی است مگر آیه و لا یزال الذین کفروا و آیه و یقول
الذین کفروا لست مرسلا حدید سبح لله ما فی السموات و الارض بیست و هشت یا نه
آیه است بعضی گویند مکیست فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا بیست و نه آیه است
مدنیست بی خلاف پس از فتح حجرات یا ایها الذین امنوا لا تقدموا هجده
آیه است پیش از فتح سوره محمد الذین کفروا سی و هشت یا نه آیه است پیش
از فتح مگر آیه و کاین من قریه و گویند مکی است نصر اذا جاء نصر الله سه آیه است
مدنیست دهر هل اتی علی الانسان سی و یک آیه است مدنیست مگر آیه فاصبر
لحکم ربک و گویند مدنیست از اول تا نحن نزلنا علیک القران و باقی مکی
رحمن الرحمن علم القران هفتاد و شش یا هشت آیه است مدنیست و گویند

و گویند
مکی است مگر آیه یا کم بیست و مدنیست
دو آیه اول
مکی رعد المر تلک آیات
الکتاب چهل و سه یا چهار یا پنج
یا شش آیه است مدنیست

مکیست کر آیه تبارک من فی السموات والارض **القطعة السابع عشر** این قطعه در
بحر متقارب مثمن سالم است وزن هشت بار فعولن است در ذکر اسامی قلاع
خیبر که فتح شده بود مسلمانان را **بیت** ز خیبر شد مصطفی هفت قلعه خیبر اسامیش
بود الخیان لحب سالم کتیبه بود ناعم وشق انکه غموص و نطاة و
سطیح و سلالم خیبر بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه و راء مهمله
موضعیست بحجاز که حضرت پیغمبر صلعم را هفت قلعه از قلاع این موضع فتح
شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در معنی حصار در کوه کتیبه بفتح کاف
و کسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و باء بنقطه لشکر جمع شده را گویند جمع کتائب
ناعم بنون و عین مهمله اول قلعه که فتح شده و فاعل از نعومه از باب کرم یعنی
خوش نازک و نرم شدن و از نعمه از باب فتح و علم و حسب یعنی خوش
عیش شدن و چشم روشن گردانیدن شق بفتح شین معجمه و تشدید قاف
قلعه که ادوات بعنوان الخانه و شکاف قلم و جز آن را گویند و بکسر شین
کفش ایز پس کج و ناحیه چیزی را از چیزی گویند غموص بفتح غین معجمه و ضم میم
و سکون واو و صاد مهمله قلعه که بدست شاه مردان و شیر یزدان امیر المومنین
علی علیه السلام فتح شد و بقاف نیز آمده نطاة بفتح نون و طاء مهمله و تاء مدوره اول
قلعه که فتح شد اصلش نطوه واو را با الف کردند و دو ر را گویند سطیح بسین و طاء

و حاء مهمله است بوزن فعیل قلعه دیگر است و محو ضعیف الف گویند و نام
کوهیست سلالم بضم سین مهمله و کسر لام قلعه دیگر است و جمع سلم بمعنی نردبان نیز
آمده **القطعة الثامن عشر** بجز این قطعه و قطعه من بعد مکیست و در ذکر اسامی دردی
که فهم میشود از انها **بیت** خشن و لادغ است اعیائی خدری و مدود و
حکاک خشن بفتح خاء معجمه درد است بسبب خلطی درشت و علامتش
درشتی پشت و صفا از خشونة از باب کرم یعنی درشت شدن لادغ بدال
مهمله و غین معجمه درد است بسبب خلطی که کیفیت حاره تیز دارد و پوست
بگزد و فاعل از لدغ از باب فتح یعنی گزیدن مار و کژدم اعیائی درد است
که ماننده کار آرد صاحبش از حرکت باز ماند و آن چهار نوع است اول قرحی
که صاحبش پندارد ریش دارد و مالش مکروه دارد و بسبب بسیاری اختلاط
رقیق حاره دوم ورمی که بدن گرم دارد و مالش ارد و صاحبش از
بس این ایانه ماند اما هیده سیم مددی که صاحبش پندارد دوم دوار
می پندارد با حرارت و مالش بسبب فضول محتبسه در عضل چهارم قشفی که صاحبش
پندارد که خشکی بسیار دارد و اعیائی منسوب با عیا که مصدر افعال است
یعنی ماننده گون و ماننده شدن خدری بفتح خاء معجمه و دال و راء مهمله و یاء
و تشدید یاء تحتانیه درد است که صاحبش از خود حس و حرکتی کم می زد در

نیابد بسبب بادی یا زاد و چون آن افتاد احساس کند دردناک شود
و خدر ای منسوبست بخدر و مصدر از باب علم یعنی سست شدن اندام
و در خواب شدن و خدر یا نیز گویند ممدود بالف دو حطیین دردیست
که رگها بهم می کشد بسبب خلطی یا مادی که عصب و عضل را می کشد از جانب
دراز اسم فاعل از تقدید یعنی کشیدن حکاک بفتح حاء حطی و تشدید کاف
اول دردیست که صاحبش خود را میخارد و بعد از خاریدن عضا میسوزد
بسبب صفرا سوزاننده یا خون تیز یا سودا میسوزانند یا ماده بورقیه
یا مرکبست از اینها حکاک مبالغه فاعل از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک
بکسر یا زرا نیز گویند بیت ناخس و رخوه کاسر و ضاغط وان مفسخ
کز و عضلات شد چاک ناخس بنون و خا معجمه و سین حطی دردیست
خلطی یا بادی یا بخاری که اعضا را می کشانه از جانب عرض و صاحبش پندارد
که سوزن درو میخلد اسم فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر انگشت یا سر چوب
بر زمین زدن و ناخس بر کوهی سر و دابه را که جای داغ نباشد از اسب که
او را انگرده وار نیز گویند رخوه بکسر را حطی و سکون خا معجمه دردیست که گوشت و
عضلات که ذات نه و بکشاید دون بسبب باده و ممدود که گوشت رخوه
چیز سست را گویند کاسر بسین و را حطیتین دردیست که بسبب باده

که میان استخوان و پرده ان در آید و گویند که عضا را افشارد وان
بشکند بو علی گفته بادیست که پیچ در اعضا در آید خواهد که استخوانها را
بشکند اسم فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضاغط بضاد و غین
معجمتین و طاء حطی دردیست بسبب باده که عضو را فرو میگیرد و میفشرد
اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنی فشردن و آنچه را انگور یان میفشرند
مفسخ بفا و سین حطی و خا معجمه دردیست بسبب باده حاره که میان عضله
و پرده در آید و اتصال انها را جدا کند بحیثیتی که قبض و بسط غیر طبیعی
شود اسم فاعل از تفسیخ یعنی از هم برزانیدن عضل بفتحتین عین حطی
و ضاد معجمه گوشت به پیه امیخته بیت ضربان و ثقیل و ثاقب باز
وان مسلی که اوست اصل هلاک ضربان بفتحتین ضاد معجمه و را حطی
و با بنقطه دردیست که صاحبش پندارد که عضو را سوراخ میکند بسبب
حاره و ضربان در ریش را گویند مصدریست از باب ضرب یعنی جستن
رگ و ریش از درد ثقیل بثا مثلثه و قاف دردیست که صاحبش
خود را گران می یابد بسبب باده که در عضوی غیر حاس که معلق باشد
بعضو حاس و باد ارد پیچیده میشود مثل جگر فعیل از ثقل از باب کرم
یعنی گران شدن ثاقب بثا مثلثه و قاف و با بنقطه دردیست

گویا عضو را سوراخ میکند بسبب نفوذ ماده غلیظ در عضو غلیظ انه
اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن مسلی بکسر میم و فتح سین
مهمله و تشدید لام دردیست بسبب ماده غلیظ محتبسه که حبش نپذیرد
که بجوال دوز سوراخ می کنند منسوب بمسله یعنی جوال دوز بعضی از شارحان
والعشرون بضم میم و تصحیح کعراو فاعل از تسلیه از باب تفعیل و ظاهر نیست القطعة الحادی
بیت این قطعه در بحر هزج مسدس محذوف است و ان چهار بار مفاعیل فعولن
هست در ذکر ماه هاست که رومیان راست بیت دو تشرین و دو کانون و
پس آنگه ؛ شباط آزار و نیسان ایار است ؛ حزیران و تموز و آب ایلول
نگهدارش که از من یادگار است بدانکه سال بر دو نوع است قمری و آن
زمان جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند از او با شمس تا باز گردد بهمان
وضع و دیگر شمسی است و ان زمان جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض
کنند از فلک البروج تا باز گردد بهمان نقطه بحرکت خاصه که از مغرب است
بمشرق و هر یک از این دو سال دوازده ماه است و این قطعه در ذکر نام ماههای
شمسی است باصطلاح رومیان بلفظ سریانی ایلول بفتح همزه
و سکون یاء التحتانیه سی روز تشرین اول بکسر تاء فوقانیه و سکون شین معجمه
و کسر راء مهمله سی کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک روز است شباط

بضم

بضم شین معجمه و پس سین مهمله نیز گویند و باء منقطه و طاء مهمله است و هشت روز
در سال پیوسته و در چهارم سال بیست و نه روز این سه ماه زمستان است
آزار بهمزه ممدوده و زاء معجمه و راء مهمله سی و یک روز نیسان بفتح نون و سکون
یاء التحتانیه و پس سین مهمله سی روز ایار بفتح همزه و یاء التحتانیه و راء مهمله
سی و یک روز این سه ماه بهار است حزیران بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه و راء مهمله
سی روز تموز بفتح تاء فوقانیه و زاء معجمه آب بمد همزه و باء منقطه هر یک
سی و یک روز این سه ماه تابستان است القطعة الثانیة این قطعه در بحر هزج
مثمن سالم است و ان هشت بار مفاعیلن است در ذکر او اصطلاح فارسیان
و بلفظ ایشان بیت ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید ؛
بدان خرداد و تیر آنگه چو مرداد است همراهیه ؛ پس از شهریور و از مهر و
آبان آذر و دی دان که بر بهمن چو اسفندارمز ماهی بیفزاید ؛ فروردین
بفتح فاء و سکون راءین و دال مهملات اردیبهشت بفتح همزه و راء و دال
مهملتین خرداد بضم خاء معجمه و سکون راء و دالین مهملات این سه ماه بهار است
تیر ماه بکسر تاء فوقانیه و یاء التحتانیه و راء مهمله مرداد ماه بضم میم و راء
و دالین مهملات شهریور ماه بفتح شین معجمه و راءین مهملتین این سه ماه
تابستان است مهر ماه بکسر میم و سکون هاء و راء مهمله آبان ماه بمد همزه و باء

ایلول بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه
والعشرون

بنقطه آذر ماه بمد همزه و ذال معجمه و را مهمله این سه ماه خزانست دیماه
بفتح دال مهمله و سکون یاء تحتانیه بهمن ماه بفتح با بنقطه و سکون ها و فتح میم و
سکون نون سفندارماه این سه ماه زمستانست و هر یک ازین ماهها سی روز است
و در اخر سفندارمذ پنج روز زیاده کنند تا سال تمام شود زیرا که سال شمسی سیصد
و شصت و پنج روز و چهار یک روز است تخمینا القطعه این قطعه در
الثالث والعشرون
بحر رجز است در بیان سالهای ترکان بیت موش و بقر و پلنگ و خرگوش
شمار زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار آنگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار بدانکه ترکان دوازده برج را بنام
این جانوران میخوانند و بهر دوازده سال که تاریخ ایشانست یکی ازین
جانوران نسبت میکنند به ترتیبی که مذکور است سیچقان ئیل یعنی سال موش پس اود ئیل
میگویند یعنی سال گاو و بارس ئیل یعنی سال پلنگ و توشقان ئیل یعنی سال خرگوش
و لوی ئیل یعنی سال نهنگ و ییلان ئیل یعنی سال مار و یونت ئیل یعنی سال اسب
و قوی ئیل یعنی سال گوسفند گویند و پیچی ئیل یعنی سال حمدونه تخاقو ئیل یعنی سال مرغ ایت ئیل
یعنی سال سگ تنگوز ئیل یعنی سال خوک در دوازدهم القطعة
الرابع والعشرون
این قطعه در بحر خفیف مقصور است و ارکان بار فعلاتن مفاعلن فعلات
و در بیان بیوت کواکب سبعه سیاره است بیت حمل و عقرب است بهرام

قوس

قوس و حوت مشتری را رام ث ثور و میزان چو خانه زهره است ث مر
زحل راست جدی و دلو مقام ث تیر جوزا و خوشه سرطان ث خانه افتاب
شیر بهرام ث مرکه قسم از نجوم ترا ث تا بیاموزیش تمام تمام ث بدانکه کواکب
سیاره هفت اند بهرام بفتح با بنقطه بفارسی مریخ گویند بکسر با این
میم و را مهمله شده در آسمان پنجم است مشتری بضم میم و شین معجمه و را مهمله
بفارسی برجیس گویند با بنقطه در آسمان ششم زهره بضم زا معجمه بفارسی
ناهید گویند در آسمان سیم است زحل بضم زا معجمه بفارسی کیوان گویند در
آسمان هفتم است تیر بفارسی عطارد را گویند و در آسمان دوم است و ماه
بفارسی قمر را گویند در آسمان اولست و افتاب بفارسی شمس است و در آسمان
چهارم است و چون افتاب و ماه بمنزله دو پادشاه بودند دوازده برج میان
ایشان بدو نیم شد اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی افتاب را
و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را آمد خانه افتاب
و سرطان خانه ماه گشت بجهه موافقت در طبیعت و هر یک از پنج کوکب دیگر
چون در سیر خود طریق داشتند که رجعت و استقامت است دو خانه موافق
از دو سهم افتاب و ماه معین شد و بعد از ان چه خانه از افتاب و ماه برابر
جوزا و سنبله است از عطارد است ثور و میزان زهره است حمل و عقرب

انچه از ماه بشنو و شمار
تمسکه او دوازده [illegible]
[illegible]
بعد از ان [illegible]
زحل [illegible]
بعد از ان [illegible]
تا بدانکه مقصد [illegible]
[illegible]

برج است قوس و حوت مشتری است جدی و دلو زحل است

القطعة الخامس والعشرون

بحر این قطعه و قطعه مزوغ هر دو یکی است و درین قطعه بیان مقدار
بود آن آفتاب است در هر یک از دوازده برج **بیت** خور بجوزا سی و دو
سی و یکست حمل و ثور و شیر با سی و یش دلو و میزان حوت و عقرب
سی بیست و نه قوس و جدی لجکم و بیش به آنکه چون مرکز مدار خور که فلک است
مرکز فلک البروج است نصف آن مدار که در جانب بروج شمالیست بیشتر باشد
از نصفی که در جانب جنوب است بنا بر این سیر آفتاب در بروج شمالیه که حمل
و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله است بیشتر از بروج جنوبیه که میزان
و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت است پس در هر یک از حمل و ثور و اسد
و پیش و پس اسد که سنبله و سرطان است سی و یکروز بیش و در جوزا سی و دو
روز و در هر یک از دلو و میزان و حوت و عقرب سی روز میباشد و در هر یک
از قوس و جدی بیست و نه روز و بعضی در تمیمی بیت گفته اند برای اختصار **بیت**
لا و لا لب لا و لا لا شش است لل کط و کط لل شهور کوته است پنج لا
اشارت است به پنجاه سی و یکروز و لب اشارت است سی و دو روز و چهار لل
اشارت است به چهار سی روز و دو کط اشاره به دو ماه بیست و نه روز است
زیرا که لام عبارت از عدد سی است و الف از یکی و با از دو و کاف از بیست

آنچه از ماه شد یعنی پس
پنج و یکروز است سیر ان
پس [illegible] پنج زاید از [illegible]
خانه [illegible]
[illegible] که از شرق [illegible] آورد زیر
[illegible]
چهار حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت

وطارنه

القطعة السادس والعشرون

وطارنه **القطعة** بحر این قطعه و قطعه ز چنبر شد یکی است و درین
قطعه بیان سن گاو و شتر است **نظم** تبیع و جذع سن گاو است آنکه
سنی و رباعی سدیس است و صالغ **ش** تبیع بفتح تاء فوقانیه و کسر باء بنقطه و
و یکی یاء تحتانیه و عین مهمله گاو یکساله جمع تبایع و تباع مونث تبیعه
و تبع پس ورا گویند جذع بفتحتین جیم و ذال معجمه و عین مهمله گاو و
گوسفند و آهو و اسب دو ساله و شتر پنج ساله جمع جذاع و جذعان پس
جذع مونث جذعه ثنی بفتح ثاء مثلثه و کسر نون و تشدید یا گوسفند و گاو
و اسب سه ساله و شتر شش ساله جمع اثناء و ثنیان رباعی بفتح راء مهمله و باء
بنقطه و عین مهمله گاو و گوسفند چهار ساله و شتر هفت ساله جمع ربع
و ربع و ربعان سدیس بسین و دال مهملتین بوزن قتیل گاو و گوسفند
و اسب پنج ساله و شتر هشت ساله نر و ماده در و یکسانست جمع صنع به آنکه
سن گاو که از شش در گذشت نام نهاد و هفت ساله را صالغ سنه گویند
و هشت ساله صالغ سنتین و بدین قیاس **شعر** مخاض و لبون است و حقه
جذع پس **ش** ثنی رباعی سدیس است و بازل **ش** مخاض بفتح میم و خاء و ضاد
معجمتین درد زادن و محل درآمدن آب و مراد اینجا ابن مخاض است
یعنی شتر یکساله ماده و بنت مخاض تثنیه و جمع برابن و بنت واقع میشود

لبون بفتح لام وضم با، بنقطه گوسفند باشیر و مراد اینجا ابن لبون
وبنت لبون است یعنی اشتر دو ساله حقه بکسر حاء مهمله وتشدید قاف
اشتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد جمع احقاق وحقاق ماده حقه جمع حقق
بازل بباء بنقطه وزاء معجمه اشتر نه ساله نر و ماده در وی یکیست جمع بوازل
وبزل و بزل است مشتق از بزول از باب نصر یعنی دندان پیش بر آمدن
وباید لغات گفته شد بحر این قطعه وقطعه جمل و عقرب یکیست

شعر

وزن بنا های سبا اشعر و عمر و حمیر و کهلان مر و انمار و
حامله زنبا است یعنی قصه سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان در قرآن
مجید مذکور است نامهای هفت قبیله که از فرزندان او بیند نظم کرده اشعر
بشین معجمه وعین و راء مهملتین بوزن افعل بسیاری موی تن و موی
دم است گویند شاعر عمر و بفتح عین و راء مهملتین و واو می نویسند برای
فرق از عمر حمیر بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یاء تحتانیه و راء مهمله نام موضعی است
نیز کهلان بفتحتین مر بضم میم و تشدید را، مهمله جد تلخ را گویند انمار
بفتح همزه و سکون نون و را، مهمله واحد نمر حامله بکاف مهمله و اسم فاعل آمده
از حمل از باب علم یعنی بار کردن در تهذیب گوید سبا زمینی است در یمن
وگفته اند که نام عربی نیست مجوسیت وگفته اند که نام واوراده پسر بوده

کنده

کنده و اشعر و ازد و مذحج و انمار و حمیر و حامله و حرام و لخم و غسان
بحر این قطعه وقطعه ضیا و نور یکیست و در معرفت اختلاف وزن فلزات

۲۰۷ قطعه

نظم

ز روی جثه ز هفتاد و یکدرم سیماب ‖ چهل و شش است ز ارزیز
سی و هشت شمار ذهب صد است سی و نه آهن چهل برنج و مس
چهل و پنج است و نقره پنجه و چار ‖ بدانکه مقصود ازین قطعه بیان فرق است
میان زر اصلی و زری که از فلزات میسازند بمقتضای علم کیمیا از
برای آنکه وزن هر یک ازینها با وزن زر که از آن ساخته یکی است پس
بدانکه در ظرفی که از زر اصلی صد درهم پیش برود چهل و شش درهم از
روی و هفتاد و یکدرهم از سیماب و سی و هشت از ارزیز و پنجاه و نه از
برنج و چهل از آهن و چهل از هر یک از برنج و مس و پنجاه و چهار از
نقره بیش نبرد و بس معلوم شد که از آن چهل و شش درهم درین ظرف
روی دارد از زر ساخته و برین قیاس ‖ بحر این قطعه وقطعه چند
گون یکیست

بیت

نه فلز مستوی الحجم را اگر برکشی ‖ اختلاف وزن
دارد هر یکی بی اشتباه ‖ زر لکن زیبق الکم اسرب و هن ارزیز حل
فضه نه آهن مس حدید شبه صفر ماه ‖ مقصود ازین قطعه تاکید و تثبیت
وزن فلزاتست که مذکور شد بجهة آنکه هر یک ازین حروف تهجی موضوعست

از برای عدد معین و از احتمال تصحیف و تحریف دور است پس ا
ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص
۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰
ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ پس لکن صد بشر دو هزن پنجاه
۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰
و نه و الم هفتاد و یک و حل کجا ، دهله سی و هشت و نه بکسر فخر و دال دهله
پنجاه و چهار و یکی پایان تحتانیین چهل و سه چهل و پنج و ماه چهل و شش
و مراد از ریق سیماب و از فضه بکسر فا و ضاد معجمه نقره و از شبه بفتحتین
شین معجمه و با ، بنقطه برنج و از صفر بضم صاد دهله روی القطعه ۲۱
بحر این قطعه و قطعه فرو در دیکیست کتف شانه معاره و عضد بازو
بسیر ستان زمجی و زنکی دنبه مرغ و توبریان کتف بفتح کاف و کسر
و فتح تا ، فوقانیه شانه و کسر کاف و سکون تا نیز آمده و جمع اکتاف معا بکسر میم
و فتح و عین دهله روده و راه آب در نشیب جمع امعا ، عضد بفتح عین
دهله و ضم و کسر و سکون ضاد معجمه و دال دهله و ضم عین و سکون ضاد نیز آمده از
مرفق تا کتف جمع اعضاد و بلغه اول بازو را کویند بسیر در قطعه فرس
کذشت زمجی بکسر تاین زا معجمه و میم و فتح جیم شده زنکی بزا معجمه بوزن
زمجی پنج دنبه مرغ شوا ، بکسر شین معجمه و مد بریان کجه نظم مقصود او عمر
بیت صمم کری بکم کنکی عمه کنکی بله کول علیم و عالم علام دانا و دانای

برمان صمم بصاد دهله کری بکم بیا ، بنقطه کنکی عمه بفتحتین عین و را
دهلتین کنکی بله بیا ، بنقطه کول یعنی نادان مجموع بوزن قوس
مصدر از باب علم یعنی کر شدن و کنک شدن و کنک شدن و نادان
شدن عالم بعین دهله دانا اسم فاعل از باب علم یعنی دانش علیم و
و علام مبالغه عالم یعنی نیک دانا کجه نظم همه را دانا کفته اسی بفتح
همزه برمان یعنی اند و همچنین فعیل از اسی از باب علم یعنی اند و هکین
شدن بیت سحائب عارض فرن غمام ابر است ظل سایه حیا و
وابل و وسمی مهرار و مطر باران سحاب بفتح سین و حا ، دهلتین
و با ، بنقطه ابر بعضی از شارحان ابر شنک کشیده کفته اند واحد سحابه
جمع سحب و سحائب عارض بعین و را ، دهلتین و ضاد معجمه ابر سایه افکن
و بیماری محموم و دوال الکام برشیاء از باب جمع عوارض و لشکر بزرک
و عرضه دهنده لشکر را نیز عارض کویند جمع عراض و علی اسم از عرض از
باب ضرب یعنی عرضه و فرا پیش آوردن و اشکارا کردن و درد و مکر
و هر نیم مزن بضم میم و سکون را ، معجمه ابر سفید واحد مزنه غمام بفتح غین معجمه
ابری که تمام افاق را بپوشد واحد غمامه جمع غمایم ظل بکسر ظا ، معجمه و
تشدید لام سایه و جمع ظلال حیا بفتح حا ، دهله و مه باران که زمین

زنده کند و هیزم و فرح اشتر و فرخ سال جمع احیا و احیه و ابلی
بباء بنقطه باران سخت بران قطره اسم فاعل از وبل از باب
یعنی بزرگ قطره باریدن وسمی بفتح واو و بکسر سین مهمله باران سخت
که بهار باید منسوب بوسم از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان
میکند زمین بگیاه مدرار بکسر میم و دال و رای مهملتین ابر بسیار باران
مفعال از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو کردن اشتن مطر بفتحتین
میم و طاء و راء مهملتین باران جمع امطار ربیع اسم بهار
آنکه خریف اسم خزان و آنکه شتا و صیف بشبهه زمستان است و تابستان
ربیع براو عین مهملتین و با بنقطه نزدیک عرب دو است ربیع از شهور و
از جمله ماهست بعد از صفر ربیع الاول و ربیع الثانی و ربیع الازمنه و آن
دو است اول زمانیست که در آن گیاه و شکوفه پیدا شود و بهار عبارت
از آنست جمع اربعا و اربعه دوم زمانیست که در و میوه پیدا شود و باران
بهاری و چهار یک چیزی و جمع چیز و آن نیز ربیع گویند جمع اربعا فعل از ربع
از باب فتح یعنی چهار یک شدن و چهار تو کردن و باران بهار آنکه خریف
بخاء معجمه و راء مهمله و فا بوزن ربیع خزان فصلیست که اخراف کنند در آن
یعنی میوه درخت باز کنند و باران آن وقت را گویند شتا بکسر شین معجمه و تا

۹۵

فوقانیه و مد زمستان جمع اشتیه و شتوه صیف بفتح صاد مهمله و بکسر یا تحتانیه
و فا تابستان و باران تابستان و مصدر از باب ضرب یعنی تابستان جای
مقام کردن و باران تابستان آمدن و خطا شدن تیر عدو و خصم
دشمن و آن ضرار و خوف رسیدن وثاق و نکل بند آمد حصین و سجن
چه زندان عدو بعین و دال مهملتین و تشدید واو دشمن جمع اعداء و
عداه پس اعادی فعول بمعنی فاعل از عداوة و عدوان از باب نصر یعنی بدی
کردن و از حد در گذشتن خصم بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله دشمن واحد و جمع
مذکر و مونث در و یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب
ضرب یعنی غلبه کردن بخصومت بر کسی و دشمن شدن ضرار بکسر ضاد مهمله و ذال معجمه و
راء مهمله مصدر از باب علم یعنی ترسیدن وثاق بفتح واو و ثاء مثلثه و قاف
بند نکل بکسر نون و سکون کاف بند که بر پای نهند و آهن لگام جمع انکال حصین
بکاف و صاد مهملتین جای استوار سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان جمع اسجان
و سجون ابله سرکش بطر کاهل طری تازه یعنی چیده خزی رسوا ذلیل
ناکس ضنی لاغر بهی تابان ابله بباء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از اباء از باب
فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطر بباء بنقطه و طاء مهمله فعیل بمعنی فاعل از بطر
از باب کرم یعنی درنگ کردن طری بطاء و راء مهملتین فعیل بمعنی فاعل از طراوه

از باب علم و کرم یعنی تازه شدن حنی بفتح حیم و سکون نون و یا تحتانیه فعیل بمعنی مفعول
از جنی از باب ضرب یعنی میوه از درخت باز کردن خری بخا و را معجمتین فعیل بمعنی
مفعول از خزی از باب نصر یعنی رسوا کردن ونذ بفتح دال مهمله و نون فعیل بمعنی
فاعل از دنا از باب ضرب یعنی ناکسی کردن ضنی بضاد معجمه و نون فعیل بمعنی فاعل از
باب علم یعنی بزار شدن بهی بها بنقطه فعیل فاعل از بها از باب علم و کرم یعنی
زیبا شدن بیت سغب عرش و طوی و جوع مصدرها لغت از وی یکی سغبان
دوم عرثان سیم طیان دگر جوعان ن سغب بفتحتین شین مهمله و غین معجمه
و با بنقطه گرسنه شدن و گرسنگی عرث بفتح غین معجمه و را مهمله و ثا مثلثه
گرسنه شدن و گرسنگی از باب علم طوی بطا مهمله فعیل بمعنی فاعل از طوی از باب
علم یعنی گرسنه شدن و میان باریک شدن هر سه مصدر نه از باب علم جوع بضم
جیم و سکون عین مهمله گرسنه شدن مصدر از باب نصر سغبان نعت است مشتق
از سغب و عرثان از عرث و طیان از طوی و جوعان از جوع مجموع بفتح اول
و سکون ثانی شخصی که گرسنه است و آنکه در بعضی جوعان یافته نشد بلکه جیعانست
غیر واقع است چنین در فرهنگی است بیت کلف عشق و صلف لاف و
رسنه ال و این ناله ن حذر حاشع فرع خائف فلق هم سه جل ترسان
کلف بفتحتین کاف و فا عشق و شیفتگی و شیخ یعنی داغ روی و رنگی.

کمراز

که میان سرخی و سیاهی است و مصدر از باب علم یعنی شیفته شدن بچیزی و کار
در بر گرفتن و سیاه فام شدن صلف بصاد مهمله و فا مصدر از باب علم یعنی لاف
زدن و جای ناگرفتن در دل شوهر و نا باریدن ابر سنه بفتح سین مهمله و نون
سال جمع سنوات و شکست سال جمع سنون انین بفتح همزه و کسر نون اول مصدر
از باب ضرب یعنی نالیدن حذر بفتح حا مهمله و کسر ذال معجمه و را مهمله اسم فاعل
از حذره از باب علم یعنی حذر کردن خاشع بخا و شین معجمتین و عین مهمله اسم
فاعل از خشوع از باب فتح یعنی فروتنی کردن و چنین فروتنی از ترس می باشد
ترسان فرع بفتح فا و کسر را معجمه و عین مهمله اسم فاعل از فرع از باب علم
یعنی ترسیدن و پناه گرفتن بکسی و عون کردن کسی را خائف بخا معجمه و فا اسم فاعل
از خوف از باب علم یعنی ترسیدن فلق بفتح فا و کسر لام آرام صفه مشبهه از
فلق یعنی بی آرام شدن و چنین بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته شد سه با
بنقطه از هیبت از باب علم یعنی ترسیدن و شکوه داشتن و جل بحیم ترسان
از وجل از باب علم یعنی ترسیدن بیت تقی و متقی پرهیزکار و عبقری
نیکو سفن سوهان کز تیره خضر خیره سدر حیران ن تقی بتا فوقانیه
و قاف پرهیزکار جمع اتقیا فعیل از وقایه یعنی لازم گردانیدن وقایه
و تا تقی بدلست از واو در صحاح گوید تقی مشتق است از تقی اصلش او تقی

واو بجهة کسره ماقبل یا باشد و یا یا تا باشد و در تا به غم شد و چون بجهة کثرت
استعمال توهم کنند که تا از نفس کلمه است تخفیفش کنند اتقی شد و چون
در کلام عرب مثال نه است همزه را حذف کنند تقی شد بر وزن قضی تقضی
بعد از آن تقی را از آن گرفتند عبقری بفتح عین مهمله و سکون با منقطه و فتح
قاف و کسر را مهمله و تشدید یا نیکو و بساط گران و محکم قوی و شهر منسوب
که عرب کلمات نشان ازین جنان و چیز را که از کمال و دانایند و قوت
و نیکی او تعجب کنند نسبت بان کنند واحد و جمع در وی یکسانست مونث
عبقریه و گویند واحد عبقریه و جمع عباقری سفن بفتحتین سین مهمله و فا
چوب سای و پوست درشت ماهی که بر دسته کارد و شمشیر زنند جمع سفون
و اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و را مهملتین آب تیره فاعل از کدر
و کدورت از باب علم یعنی تیره شدن خضر بفتح خا معجمه و کسر دال و را
مهملتین خیره و فضول اسم فاعل از خیره از باب نصر یعنی از کلمه یا رفتار
که اهره ان از فضول و خیره گی سدر بفتح سین و کسر دال و را مهملات
حیران و سرگردان شدن و سرگشته شدن و سدر نامیست درختی را
وتد میخ و وصب رنج و الم درد و جوا سوزش اقط پنبو دو دارو تیق
تیق به خو میق گریان وتد بفتح واو و کسر تا فوقانیه و دال مهمله میخ

وج

جمع اوتاد و بلندی کوشش از سوی روی بر آن نیز گویند و بلکو با مصدر از باب
یعنی منع از دن وصب بفتحتین واو و صاد مهمله و با منقطه درد و بیماری جمع اوصاب
و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن الم بفتحتین درد و مصدر از باب علم
یعنی دردمند شدن جوا بفتح جیم و واو سوزش و سختی و جوا از عشق و حزن
مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح همزه و کسر قاف و طا
مهمله یعنی قروت دواء محمود و بفتح دال مهمله دارو جمع او ویه تیق بفتح
تا فوقانیه و کسر یاء تحتانیه و قاف به خو و خشم کین اسم فاعل از
تنق از باب علم یعنی سخت بگریستن خصر بارد شبم سرد و سخین
گرم و حزین غمگین فرح شادی و مسرور است جذلان و فرح شادان
خصر بفتح خا معجمه و کسر صاد و را مهملتین آب سرد و باران که پیوسته جهد و روز
سرد اسم فاعل از برود است از باب نصر یعنی سرد شدن شبم بفتح شین معجمه و
و کسر با منقطه آب سرد و روز سرد اسم فاعل از شبم از باب علم یعنی
سرد شدن سخین بسین مهمله و خا معجمه آب گرم حزین بکاف مهمله و زا معجمه
غمگین اسم فاعل از حزن از باب علم یعنی اندوهگین شدن فرح بفتحتین فا و را
و حا مهملتین مصدر از باب علم یعنی شاد شدن مسرور بسین و را مهملات
اسم مفعول از سرور و مسرة از باب نصر یعنی شادمان کردن جذلان بفتح جیم و

بارد بباء منقطه و را و دال مهملتین یعنی سرد

دکنی ذال معجمه شادمان فلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شاد شدن
فرح بوزن شبنم اسم فاعل از فرح مذکور شد صغر خوردی کبر بزرگی
فلز کانی سمج ناخوش ذنب دنب لعب بازی طلب جستن خرب ویران
صغر بکسر صاد مهمله و غین معجمه و را مهمله خوردی و خورد شدن از باب کرم
کبر بکسر کاف و فتح با بنقطه و را مهمله بزرگ شدن از باب کرم و براد شدن
از باب علم فلز بکسر تین فا و لام و زا معجمه شده آنچه بگدازند از گوهری مانند
زر و نقره و مس و آهن و غیر آن سمج بفتح سین مهمله و کسر میم و جیم نازیبا
و ناشیرین صفه بمعنی فاعل از سماجه از باب کرم یعنی نازیبا شدن و ناخوش
لازم او سمج سماج ذنب بفتح دال معجمه و نون و با بنقطه ذنب
دم اشتر و خران و دنبال خشم جمع اذناب لعب بفتح لام و کسر عین مهمله و با بنقطه
بازی جمع العاب طلب بفتحتین طا مهمله و لام و با بنقطه جستن مصدر
از باب نصر خرب بفتح خا معجمه و کسر را مهمله و با بنقطه ویران اسم فاعل از
خراب از باب علم یعنی ویران شدن غنا رنج و سنا رفعت جلا نفی و
بیکار کرنه جنف میل و خفر شرم و صیحت صخب افغان غنا ممدوده
بفتح عین مهمله و نون رنج و مصدر از باب نصر یعنی رنجور شدن سنا ممدوده بفتح
سین مهمله و نون رفعه و بلندی جلا بفتح جیم و مد مصدر از باب نصر یعنی از خان و مان

بیرون

بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم با بنقطه و مد و قصر مصدر از باب ضرب
یعنی گریستن و کسی را گریستن غلبه کردن مراد از ممدود آواز با اشک و از
مقصور بیرون آمدن اشک جنف بفتحتین جیم و نون و فا میل کردن خفر
بفتحتین خا معجمه و فا و را مهمله بمعنی شرم و حیا مصدر از باب علم یعنی شرم
گین شدن صخب بفتحتین صاد مهمله و خا معجمه و با بنقطه بانگ از باب علم
عرین و غیل و غاب و غیضه و ایک و شرا بیشه زبد کف و سنین
قحط و مثابت جراب انبان عرین بفتح عین و کسر را مهمله بیشه
بیشه شیر و گوشت غیل بکسر غین معجمه و سکون یا تحتانیه بیشه شیر جمع غیول
غاب بغین معجمه و با بنقطه بیشه شیر غیضه بفتح غین معجمه و سکون یا تحتانیه
و ضاد معجمه بیشه شیر جمع غیاض و اغیاض ایک بفتح همزه و سکون یا تحتانیه
درخت بسیار در هم رفته واحد ایکه و ایک بیشه شیر شرا بفتح شین معجمه و را
مهمله درخت حنظل یعنی گوشه و باران و مال فرود و ره هست در یلمی
در آن زمین شیر بسیار می باشد زبد بفتح زا معجمه و با بنقطه و دال کف آب
و کف شیر و غیر آن جمع ازباد سنین و سنون بکسر سین مهمله جمع سنة
یعنی خشکسال و لقد اخذنا آل فرعون بالسنین ای بالقحط مثابه بفتح میم
و تا فوقانیه و قصر شتر جمع اعتاجر اب بکسر جیم و را مهمله و با بنقطه

انبان و از سر چاه تا آب جمع اجونه وجرب بیت غمص خرخ عمره و
بعره زنک و شک و شک والمه کور چون مار نرمه بیتی برا چسم بند
انکشتان غمص بفتح غین معجمه و میم و ضاد مهمله زنک یعنی کیک چشم
نخ کوینه مصدر از باب علم یعنی زنک شدن چشم و از خرخ یعنی ناسپاس کردن با
وعیب و طعنه کردن کسی را عمره بفتح عین مهمله و سکون با بنقطه و فتح را
مهمله اشک چشم جمع عبرات و مصدر از باب علم فرو داشتن اشک را بعره
بفتح با بنقطه و سکون عین و را مهملتین پشکل اشتر و کوسفند و جز آن
جمع ابعار و مصدر از آن بعر از باب فتح یعنی پشکل افکندن اکمه بفتح
همزه و سکون کاف نابینای مادر زاد جمع مارن برا مهمله
زمه بینی جمع موارن و آنچه نرم تر از بینی بره و اسم فاعل از مرون از
باب نصر یعنی نرم شدن برا چسم بفتح با بنقطه و را مهمله و کسر جیم بند های
انکشتان واحد برجمه بضمتین با بنقطه و جیم بیت نتین کندیده و
نکهت بخر بوی دهان نتن بیت ضنان ذفر کند نغل نخع آب بینی دان
نتن بفتح نون و تا فوقانیه کندیده فعیل از نتن از باب کرم یعنی کندیده شدن
نکهت بفتح نون و سکون کاف و فتح ها بوی دهان مصدر از باب فتح یعنی بوی
دمیدن از دهان کوا را ای بخر بفتحتین با بنقطه و خا معجمه و را مهمله کند

دهن

دهن جمع ابخار ضنان بضم صاد مهمله و نون تایبن کند نغل بفتح ذال
معجمه و سکون فا و را مهمله کند نغل و مطلق کند و از نا دهان دو ایت
و بخر فا یافت شد ناشایسته بجهه نظم نخع بفتح نون و سکون خا معجمه و عین مهمله
مصدر از باب فتح یعنی بیرون کلو تا نخاع و خالص که نعل حسنی و بفتحها
و بمعنی آب بینی یافت شده این چهار بیت از ملحقات است بیت تنوفه
مهمه و فیفا فلات و سبسب بیدا چو به و و بیابانست لوب و حره
سنکستان تنوفه بفتح تا فوقانیه و ضم نون و فا بیابان جمع تنائف
مهمه بفتح میمین و سکون ها اول بیابان دور جمع مهامه فیفا ممدود
فائین مفتوحتین و سکون یا تحتانیه بیابان که در آن آب نباشد جمع فیافی
فلات بفتح فا بیابان جمع فلا و فلوات پس فلی سبسب بفتحتین سینین
مهملتین و سکون با بنقطه اول بیابان دور جمع سباسب بیدا بفتح با
بنقطه و سکون یا تحتانیه و دال مهمله و به بیابان جمع بید به بفتح با
بنقطه و تشدید دال مهمله بادیه دو بفتح دال مهمله و تشدید واو
بیابان لوب بضم لام و سکون واو و با بنقطه زمین که پوشیده باشد
او را سنک سیاه واحد لوبه حره بفتح و تشدید را مهملتین سنکستان
جمع حرات و حرار و حرور و احرون القطعه ۲۹ این قطعه در بحر مثمن

سالم است و آن هشت مستفعلن است **بیت** طور و جبل طود و علم کوه است
حارس پاسبان ۞ طرم و عسل اری و ضرب شهد است و مجان انگبین ۞
طور بضم طاء مهمله و سکون واو و راء مهمله کوه و وحشی از مرغ و آدمی
جبل بفتحتین جیم و باء منقوطه کوه جمع جبال و اجبال طود بفتح طاء مهمله
و سکون واو و دال مهمله کوه بلند و بزرگ جمع اطواد علم بفتحتین عین
مهمله و لام کوه و علم جامه و نشانه که در بیابان نشانند و نشان لب زبرین
جمع اعلام حارس کاو و راء و سین مهملات پاسبان جمع حرس و حراس
اسم فاعل از حرس است از باب نصر یعنی پاسبانی کردن و نگه داشتن طرم بکسر
طاء و سکون راء مهملتین انگبین و مصدر از باب نصر یعنی انگبین در طعام
کردن و شتاب فتن اری بفتح همزه و سکون راء مهمله انگبین و مصدر از
باب ضرب یعنی انگبین دیگ بستن و بهم بر آمدن ضرب بفتح ضاد معجمه و
راء مهمله و باء منقوطه انگبین سفید و سطبر مجان بفتح میم و تشدید جیم رایگان
بیت میزان تراز و حمل بار و وقر خرواری بود ۞ فلک و سفینه جاریه
و شراع بادبان ۞ میزان بزاء معجمه تراز و جمع موازین در اصل
موزان بوزن مفعال از وزن یعنی سنجیدن بکسر میم واو یا شد
و کتابی که در آن اعمال خلایق است و عدل را نیز گویند و نام برجیست در

احمال حمل بکسر حاء مهمله و سکون میم بار اشتر و باری که بر پشت نهند
یا بر سر و گناه جمع احمال و مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر یا پشت
وقر بکسر بکسر واو و سکون قاف و راء مهمله خروار جمع اوقار بیشتر
در بار خروار استر استعمال کنند فلک بضم فاء و سکون لام کشتی واحد و
جمع مذکر و مؤنث در وی یکسانست جاریه بجیم و راء مهمله کشتی روان
و شتاب و کنیزک جمع جاریات و جواری شراع بکسر شین معجمه و راء و عین
مهملتین بادبان کشتی جمع شراع و اشرع **بیت** نوح شکاک و جو
هوا ملآن پر و خالی تهی ۞ شامخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان ۞
لوح لام بضم و سکون واو و حاء مهمله و شکاک بضم سین مهمله و جو بفتح جیم
و تشدید واو میان آسمان و زمین جمع اجواء و نام شهر یمامه است نیز
ملآن بفتح میم و سکون لام و همزه پر فعلان بمعنی فاعل است پس ملآن
پر کننده شد و بمعنی پر مجاز است خالی بخاء معجمه تهی اسم فاعل از خلو از باب
نصر یعنی تهی شدن و بگذشتن و افسوس کردن شامخ بشین و خاء
معجمتین کوه بلند جمع شامخات و شوامخ اسم فاعل از شموخ از باب
فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید لام سر کوه و سر کوهان و
بزرگ و بلندی هر چیز جمع قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین و راء

مهملتین نردبان جمع معارج و معاریج اسم آلة از عروج ای برآمدن
نصر یعنی بیا برشدن سلم بضم سین و تشدید لام مفتوحه نردبان جمع
سلالم و سلالیم **بیت** جسم و جسد شخص و طلل حو باء جثمان و بدن
ذات هستی کون بو روح و نفس و مهجه جان جسم بکسر جیم و سکون
سین مهمله تن ضخم جمع اجسام و جسوم جسد بفتح جیم و فتح سین و دال
مهملتین تن مجسوم جمع اجساد و جسود شخص بفتح شین و سکون خاء معجمتین
و صاد مهمله کالبد تن مجسوم و جز آن که از دور بنماید جمع اشخاص و شخوص
و اشخص طلل بفتحتین طاء مهمله و لام اول کالبد تن و نشان سرای
که مانده باشد از پس خرابی جمع اطلال و طلول حو باء بفتح حاء مهمله و سکون
واو و باء بنقطه و مد تن جمع حوباوات جثمان بضم جیم و سکون ثاء مثلثه
یا سین مهمله کالبد تن بدن بفتحتین باء بنقطه و دال مهمله تن مردم
و تن جامه و زره کوتاه و مرد پیر و بز کوهی پیر جمع ذات بذال معجمه هستی
خداوند و جانب آن ذات روح بضم راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله
جان و زندگانی بی مرگ و فرحی رحمت جمع ارواح و قران و جبرئیل
علیه السلام را روح گویند و نام فرشته است که با ستید یک صف عیسی برابر
فرشتگان نفس بفتح نون و سکون فاء و سین مهمله جان و تن مجسوم و غیر آن

وتن

تن و آب و همت و چشم زخم و هستی جمع نفوس مهجه بضم و سکون ها و فتح
جیم جان و خون و گویند خون دل **بیت** سنور و قط و خیطل هر است
گربه کلاب سگ **بیت** برغوث کیک و نمل و ذره مورچه عالم سنور بکسر سین
مهمله و تشدید نون مفتوحه و راء مهمله گربه و استخوان حلق جمع سنانیر
و مهتر را نیز گویند قط بفتح قاف و طاء مهمله گربه نر جمع قطاط خیطل
بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح طاء مهمله گربه جمع خیاطل هر بکسر
ها و تشدید راء مهمله گربه نر جمع هررة مؤنث هرة جمع هرر کلب بفتح
کاف و سکون لام و باء بنقطه سگ جمع اکلب و کلاب و اکالب مؤنث
کلبة و کلب میخ دسته شمشیر و تورک اسپ و دوال که در میان
ادیم گیرند وقت دوختن و چوب که در دیوار و میخ که نقاشک دران
اویزد و درخت خار او رود دیوانگی آن نیز گویند و نام ستاره ایست
و نام قبیله ایست برغوث بضم باء بنقطه و سکون راء مهمله و ضم غین معجمه
و سکون واو و ثاء مثلثه کیک جمع براغیث نمل بفتح نون و سکون میم مورچه
جمع نمال واحد نملة ذره بفتح ذال معجمه و تشدید راء مهمله مورچه خورد
جمع ذر عالم بفتح عین مهمله و فتح لام این جهان و هر آفریده که در دست
جمع عالمون و عوالم و اهل یک زمان و هر جنس از مخلوقات را عالم گویند

بیت قلت گیری راحت خوشی شیرین بسری ملکت شهی سودد سروری جدت
نوی کظه پری ریبه گمان ش قلت بکسر قاف و تشدید لام اندک شدن
مصدر از باب ضرب راحت براء و حاء حطیین آسانی و کف دست
جمع ریاح و راحات و مصدر از باب سمع یعنی خوش شدن شرر بکسر
شین معجمه و تشدید راء حطی مصدر از باب نصر یعنی بد شدن ملکت بضم
میم و سکون لام مصدر از باب ضرب یعنی پادشاه شدن و زینت یافتن
سودد بضم سین حطی و فتح دال حطی اول مصدر از باب نصر یعنی مهتر شدن
و سرور شدن جدت بکسر جیم و تشدید دال حطی مصدر از باب
ضرب یعنی نو شدن کظه بکسر کاف و فتح ظاء معجمه مشدده پری معده ریبت
بکسر راء حطی و سکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه گمان و غیبت و مصدر
از باب ضرب یعنی بگمان افگندن بیت لادغ گزان بالغ رسان آکل
راتع خوران چران ش طایر پران قاطع بران جاری روان ساعی دوان
لادغ بدال حطی و غین معجمه اسم فاعل از لدغ از باب نصر یعنی گزیدن مار و
کژدم بالغ بباء بنقطه و غین معجمه فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن آکل
فاعل از اکل از باب نصر یعنی خوردن راتع براء حطی و تاء فوقانیه و عین
حطی فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کردن طایر بطاء و راء حطیین

فاعل

فاعل از طیر و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن و پریدن لازم است
بال است پران گفته جاری بجیم و راء حطی فاعل از جری از باب ضرب یعنی
رفتن ساعی بسین و عین حطیین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن
شتافتن و کار کردن و از سعایه هم از این باب یعنی غمز کردن و عاملی
زکوة کردن بیت جمع و فریق و قوم و فرقه امة و معشر فئة طالق
یله شکور کله هجمه کله رعی شبان ش جمع بفتح جیم و سکون میم و عین حطی
همه گروه جمع مجموع و جمیع و جمع خرما و قل و مزدلفه نیز گویند و مصدر
از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فا و کسر راء حطی و سکون یاء تحتانیه
و قاف گروه آدمیان جمع افراق پس افریق قوم بفتح قاف و سکون
واو گروه جمع اقوام پس اقاوم فرقه بکسر فا و سکون راء حطی و قاف گروه
آدمیان کمتر از فریق جمع فرق امة بضم همزه و فتح میم مشدده گروه
و دین و امام و بالای مردم و هنگام جمع امم و مادر را نیز گویند معشر
بفتح میم و سکون عین حطی و فتح شین معجمه و راء حطی گروه آدمیان جمع
معاشر فئة بکسر فا و فتح یاء تحتانیه یا همزه گروه جمع فئون طالق
بطاء حطی و قاف فاعل از طلاق از باب نصر و کرم یعنی رها شدن زن
از عقد نکاح و یله بر سر گذار شدن شکور بفتح شین معجمه و سکون کاف

وفتح واو کله کردن از باب نصر هجوم بفتح ها وسکون جیم کله اشتر که از چهل تا ده زن

بن جمیع هجوم الجمه الصیف گرما، تابستان فوهجمه الشتاء هنگی سرما، زمستان

رعی براو عاین دو حطیتین شبان جمع رعاو رعات و رعیان اسم فاعل

از رعی از باب فتح یعنی چرانیدن و چریدن و نگاه داشتن **بیت** غی وفی

ضلالت گرهی بغض و عداوه دشمنی تلقاجهه قران نبی تبیان بیان

آیه نشان غی بفتح غین معجمه و تشدید یا التحتانیه پراه و تباه شدن و نومید

شدن ضلال بفتح ضاد معجمه بیراه شدن و هلاک شدن و ضایع شدن مرد

مصدر از باب ضرب بغض بضم با ابنقطه و سکون غین و ضاد معجمتین دشمنی

و دشمن داشتن از باب کرم عداوت بفتح عین و دال مهملتین دشمنی

تلقا بکسر تا فوقانیه و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی

دیدن قران بضم قاف و سکون را مهمله کتابی که حضرت سبحانه و تعالی

بحضرت نبی ص فرستاد و نیز بفارسی قومیت و نماز را قران گویند تبیان

بکسر تا فوقانیه و سکون با ابنقطه و یا التحتانیه مصدر از باب ضرب یعنی هویدا

شدن آیه بمد همزه نشان و حرفهای قران آیی و آیای و آیات جمع

اصل اَوَیَة **القطعة الثلثون** این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف

مثمن است و آن چهار بار مفعول و فاعلات مفاعیل فاعلات باشد

بیت

بیت میزاب ناودان و نها نهم شجر درخت چو ملتجا پناه و ملک

شه سریر تخت میزاب بکسر میم و سکون یا التحتانیه و زا معجمه و با ابنقطه

ناودان جمع میازیب نهاء بفتح نون و دال مهمله تر جمع اندی و اندیه

و دور رفتن آواز و غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه را

ندی گویند شجر بفتحتین شین معجمه و جیم و را مهمله درخت و گیاه شده دار

جمع شجرات و اشجار واحد شجره ملتجا بضم میم و جیم پناه گاه اسم

مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن ملک بضم میم و کسر لام مقصور مالک

یا ملک پادشاه جمع ملوک و املاک و ملاک و ملکات سریر پیش و را

مهملات بوزن فقیر تخت جمع اسره و سرر و جای جمع شدن آب از

جوی و قرار گاه را سریر گویند **بیت** کل و جمع و قاطبه و جمله دان همه

شطر است و نصف نیمه و جز است و بعض لخت کل بضم کاف و تشدید

لام همه جمیع بفتح جیم و عین مهمله همه و قبیله گرد آمده و سپاه قبیل از

از باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف و کسر طا مهمله و با ابنقطه همه

جمله بضم جیم و سکون میم همه جمع جمل شطر بفتح شین معجمه و سکون طا و را مهملتین

نیمه و ناحیت و دو یک پستان جمع اشطر و مصدر از باب نصر یعنی بر و

نیم کردن و بروختن نیم از پستان اشتر و نیم که اشتن و نگریستن

چنانکه گوئی بتو منکر دو بر بکری نصف بکسر نون وسکون صاد حمله وفا نیم
وداد جمع انصاف جزء بضم جیم وسکون زا معجمه وهمزه پاره و بهر جمع
اجزاء ابعاض بفتح با منقطه وسکون عین حمله وضاد معجمه لخت و پاره چیزی
جمع ابعاض بیت فیجن سداب و ثوم قند سیر و بادرنگ دبا کدو
قرع تره او شدید سخت فیجن بفتح فا وسکون یا تحتانیه وفتح جیم سداب
داروییست دشتی و بوستانی ثوم بضم ثا مثلثه وسکون واو سیر
قثد بفتحتین قاف وثا مثلثه ودال خیار بادرنگ جمع اقثاد دبا بضم
دال حمله وتشدید با منقطه ومد گویند بتخفیف وقصر کدو و گویند کدوی
تر جمع دبا قرع بفتح قاف وسکون را وعین حمله کدو و گویند درخت
کدو و شیخ کدو تر گفته ومصدر از باب فتح یعنی کوفتن ومقهور
کردن و قرعه زدن و تمام شراب که در آن باشد آشامیدن شدید بشین
معجمه و دالین حملتین سخت و بقوت جمع اشداد فعیل از شد از باب
نصر استوار بستن و حمله کردن و دویدن و قوی کردن و روز دور
آمدن بیت قثا خیار و سلق چغندر جزر گزر نعناع پودنه است
اثاث متاع رخت قثا بکسر قاف وثا مثلثه مخففه وگویند مشدده
ومد خیار دراز سلق بکسر سین حمله وسکون لام وقاف چغندر وگزر

جزر بفتحتین جیم وزا معجمه و را حمله وکسر جیم نیز آمده گزر یعنی زردک
وگویند فربه و گوشت که خود خورد واحد جزره نعناع بنونین مفتوحتین
وسکون عین حمله اول پودنه اثاث بفتح همزه وثائین مثلثتین کالای
خانه ومال از شتر وگوسفند وغیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم
وتا فوقانیه وعین حمله کالای خانه ومنفعت وبرخورداری جمع امتعه
وفرج زن را متاع گویند بیت خدعه فریب وصبر شکیب جمال زیب
زی ولباس کسوت جد و حظ بخت خدعه بضم خا معجمه وسکون دال
وعین حملتین مکر وفریب صبر بفتح صاد حمله وسکون با منقطه و را
حمله شکیبائی کردن و باز داشتن وجمع کردن جمال بفتح جیم نیکوئی ومصدر
از باب کرم یعنی نیکوئی کردن زیب فارسیست زی بکسر زا معجمه وتشدید
یا آنچه درپوشند ونشان اصل وی لباس بکسر لام و با منقطه وسین
حمله درپوشیدن جمع لبس وهر یک از زن وشوهر را لباس دیگری
گویند ولباس تقوی حیا کسوت بکسر کاف وسکون سین حمله آنچه در پوشند
جمع کسی لجهه شهرت کسوه را تفسیر داشته جد بفتح جیم وتشدید دال حمله
بخت و بزرگی و توانگری و پدر و مادر را نیز گویند جمع جدود و جدود و
اجداد ومصدر از باب نصر یعنی بریدن ونیکبخت شدن وکوشش کردن

[illegible]

وا از باب ضرب بزرگ شدن در چشم کسی حظ بفتح حاء حطی و تشدید ظا
معجمه بخت و نیاوه جمع حظوظ و احاظ و مصدر از باب علم یعنی بهره
مند شدن بیت ماه شب چهارده بدر است خرمنش هاله است و سایه
فئ بود ماهتاب فخت: بدر بفتح باء منقطه و سکون دال و راء حطیتین ماه
شب چهارده جمع بدور زیرا که ماه شب چهارده مبادرت میکند در طلوع
پیشی میگیرد بر آفتاب و گویند نام است علام تمام در جوانی هاله خرمن
سرای ماه و نام زینت فئ بفتح فاء و سکون یاء و همزه سایه پس از زوال
و غنیمت جمع افیاء و فیوء و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن فخت
بفتح فاء و سکون خاء معجمه و تاء فوقانیه ماهتاب است این بیت از ملحقات

القطعة ۳۱ بجز این قطعه و قطعه مزدوغ نگیست بیت سکر مستی
صحو هشیاری نصر و عون و مظاهرت یاری سکر بضم سین حطی و سکون
کاف و راء حطی مستی صفت از سکر از باب علم یعنی مست شدن و سخت
خشم صحو بفتح صاد و سکون حاء حطیتین هشیاری و روز بی میغ و مصدر
از باب نصر یعنی از مستی با هوش آمدن و برهنه شدن آسمان از ابر نصر بفتح
و سکون صاد و راء حطیتین یاری کردن و باران باریدن از باب نصر عون بفتح
عاین حطی و سکون واو یاری و یاری کردن و بیاوه خراج اعوان و عوین و

و عون مصدر از باب نصر یعنی که بانو شدن زن مظاهرت بظاء معجمه و راء
حطی با کسر هم پشت شدن و دو جامه بهم پوشیدن و از زن ظهار کردن
مصدر مفاعله مبرم و متقن و متین محکم مظلم و داج و ادهم
تاری مبرم بباء منقطه و راء حطی محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن
و ملول و دلتنگ گردانیدن و سه تر کردن ریسمان و مبرم و سه در نیکا
دو تو و نیزه جولا گویند و نوعیست از جامه و جامه که ریسمانش دو تو
و باقیه متقن بتاء فوقانیه و قاف محکم اسم مفعول از اتقان یعنی محکم کردن
متین بتاء فوقانیه فعیل بمعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم و
استوار گردن مظلم بظاء معجمه اسم فاعل از اظلام یعنی تاریک شدن
شب و تاریکی شدن داج بدال حطی و جیم اسم فاعل از دجا از باب نصر یعنی
تاریک شدن شب ادهم بدال حطی سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از ادهام
یعنی سخت تاریک شدن بیت وهن وهی است و ذل مستی لیک ذل و
ذلت هوان و هون خواری وهن بفتح واو و سکون ها سستی و پاره
از شب و مصدر از باب علم و ضرب یعنی سست شدن و سست گردانیدن
وهی بفتح واو و سکون ها سست شدن از باب ضرب و منه بفتح واو و سکون لی سستی
ذل بضم ذال معجمه و تشدید لام و ذلت بکسر ذال معجمه و تشدید لام خواری

ومصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن هوان بفتح ها و هون بضم ها خواری
و خوار شدن از باب نصر بیت ابتهال و ضرعت و ضرع استکانت
تضرع و زاری ابتهال بکسر همزه و با بنقطه مصدر افتعال یعنی زاری
دعا کردن ضرعت بفتح ضاد معجمه و را و عین مهملتین و ضرع بفتح ضاد
معجمه و را و عین مهملتین فروتنی کردن از باب علم و ضرع است که گویند
استکانت بسین مهمله مصدر استفعال یعنی فروتنی کردن و تن بنهادن
تضرع بضاد معجمه و را و عین مهملتین مصدر تفعل یعنی زاری کردن بیت
قسم و حلفه و یمین سوگند ذمی و اهل ذمه زنهاری قسم بفتحتین قاف
و سین مهمله سوگند جمع اقسام حلفه بفتح حاء مهمله و سکون لام و فا یافته
نشد ظاهرا شیخ فضله داشته از برای مره از حلف بکسر لام مصدر
از باب ضرب یعنی سوگند خوردن یمین بفتح یاء تحتانیه و کسر میم سوگند و دست
راست و سوی دست راست و قوت و داد و اول و جمع ایمان و جاه و
و مرتبه و نیک را ایمن گویند ذمی بکسر ذال معجمه و میم و یاء مشدده نیز
منسوب به ذمه که زنهار است و اهل ذمه بکسر ذال معجمه زنهاری یعنی
کافری که از مسلمان زنهار خواسته باشد بیت یأس و حرمان و قنوط
نومیدی دان تعطل بطالت بیکاری یأس بفتح یاء تحتانیه و سکون همزه

ویس

و سین مهمله نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم حرمان
بکسر حاء و سکون راء مهملتین بی‌روزی کردن از باب ضرب قنوط بضمتین قاف
و نون و طاء مهمله نومیدی و نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین
و طاء مهملتین مصدر تفعل یعنی بیکار شدن و بیزار شدن بطالت بفتح
با بنقطه و طاء مهمله بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن از باب نصر
بیت فرد گبر قضاعه سگ آبی حرفه پیشه جزا سزاواری قرد بکسر
قاف و سکون را و دال مهملتین گبر یعنی بوزنه جمع اقرده و قرده و قرود
قضاعه بضم قاف و ضاد معجمه و عین مهمله ماده سگ آبی و نام قبیله است
حرفه بکسر حاء و سکون راء مهملتین و فا پیشه جمع حرف حرا بفتحتین حاء و راء
مهملتین و قصر سزاواری تثنیه و جمع نکنند جزا بفتحتین جیم و زاء
معجمه و مد خوانند یعنی پاداش نیکی و بدی چنانکه سزاوار است مصدر از
باب علم یعنی پاداش دادن و غلبه کردن و گذاردن و بی‌نیاز کردن
بیت ضرب و جلد است و عضو و هر و زدن ترک ارماق و هندو مارکیا
ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون راء مهمله و با بنقطه گونه و مجموم سبک گوشت
و گوشت لستان اشتر و باران سبک جمع اضراب مصدر از باب ضرب
یعنی زدن و رفتن و پدید کردن و کشتی کردن و جستن رگ و ریش

وجرجستار در دو ریسمان و کلاده و نم شب آمدن و صفت کفن و دست
کشیدن از مال او کوتاه کردن و دوختن جلد بفتح جیم و سکون لام و دال
مهمله مصدر از باب ضرب یعنی بتازیانه زدن و نکرک آهن و پوست اشتر بر
کندن و دروغ گفتن و خرمای کهنه که کندا ز آب جلد گویند جمع جلاد
عصو بفتح عین و سکون صاد مهملتین بعصا زدن و بستن جراحت از باب
نصر هبر و بفتح ها و سکون را مهمله زدن بهراوه یعنی بعصا از باب نصر ارماق
برا مهمله و قاف لفظی است ترکی یعنی زدن ماربی برا مهمله لفظی است
هندی یعنی زدن القطعة ۳۶ بجای قطعه و قطعه زفرود ری بکیت
وقوف حدس و شعر و علم و فقه و فهم دانایی عمار و خفله انبوهی حده
چیز وحده تنهایی وقوف بضمتین واو و قاف و فا مصدر از باب
ضرب یعنی باز ایستادن و بمعنی دانایی یافته نشده ظاهر تفسیر لازم است
خبر توقف ایستادن در چیزی است مستلزم دانستن است حدس بفتح حا
و سکون دال و سین مهملات مصدر از باب ضرب یعنی برای خود سخن گفتن و از
ازوا نایی است و بیدلیل در زمین رفتن و بخوابانیدن اشتر و پای
بر چیزی نهادن و تیرانداختن شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و را
مهملتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مهمله و سکون لام

دانستن

دانستن فقه بکسر فا و سکون قاف دریافتن فهم بفتح فا و سکون ها در
یافتن هر سه مصدر از باب علم غمار بضم غین معجمه و را مهمله انبوهی
خفله بفتح خا مهمله و سکون فا انبوهی و کثرت حده بکسر حا و دال مهملتین
وحده بفتح واو و سکون حا مهمله تنها شدن و یگانه شدن مصدر از
باب حسب و بکلی را وحده گویند بیت عار و مکنت چیز بوس و فقر و
عیله درویشی مخاتیم و مکائل کیلها فیلوله بدرایی عار ریعان
و سین و را مهملات در بیشترین کتب لغت یافته نشده فاما در کتب
فقه بانیمعنی مستعمل است مکشه بفتح میم و سکون سین مهمله و نی بیچارگی
بوس بضم با منقطه و سکون همزه و سین مهمله سخت بدحال شدن مصدر
از باب علم فقر بفتح فا و سکون قاف و را مهمله درویشی جمع فقره و
مصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره شکستن و اشتر مهار رام کردن
عیله بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه درویشی مخاتیم و مکائل بفتح میم
پیمانها واحد مکیال بمعنی کیل یعنی پیمانه فیلوله بفتح فا و سکون یا تحتانیه
ضعیف رای شدن مصدر از باب ضرب و خواب پیش نماز پیشین را فیلوله
گویند و آن سبب جنون و بدرایی است بیت تره ضغن ضغینه اخنه و حقد
خنق کینه قسیم و فاره نافه طاقت قدرت توانایی تره بکسر تا فوقانیه

وفتح را، مهمله جمع وتار و مصدر از باب ضرب یعنی کینه ورکردن ضغن بکسر ضاد
وسکون غین معجمتین کینه جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینه ور شدن
ضغینه بفتح ضاد وکسر غین معجمتین کینه جمع ضغاین اِحنه بکسر همزه وسکون
حاء مهمله وفتح نون کینه جمع احن و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حا
مهمله وسکون قاف و دال مهمله کینه جمع احقاد وحقد بفتحتین حاء مهمله وفتح
قاف کینه جمع حقاق و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن قسیم بفتح قاف
قاف وکسر سین مهمله وسکون یاء تحتانیه بوی دان و بمعنی نافه یافته شده ظاهرا
تجمه اگر نافه بوی دان است قسیم گفته فاره بفاء و راء مهمله نافه مشک طاقه
بطاء مهمله وقاف توانایی و یکشاخ ریحان قدره بضم قاف وسکون دال و راء
مهملتین توانایی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن **بیت** الا نعمت
ضرر زحمت بلا هم نعمت و زحمت کنان و کن غطا پوشش فصیح فضح
رسوایی الی بکسر همزه وفتح همزه وفتح لام نعمت و نیکویی جمع آلا ضرر
بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله اول گزند و تنگی وضد نفع و مصدر از
باب نصر یعنی گزند کردن و انبوهی شده در لازم انبوهی که تنگی و گزند است
بلا بفتح با بنقطه و نه آزمایش به نیکی و بدی جمع بلایا مصدر از
باب نصر یعنی عطا کردن ظاهرا شیخ از نعمه نیکی خواسته و از زحمت

اطعن خطرها و نتواند خشم جرح و ح نه انجه
تسجیل و لنبه خوناب ح سلا شیخ خر نایه
خشن ورزی و شیخ شمول و بحل ر بدنزد
خیانت است و ولدکه مو شیه بر فتح زنایه
و که دل آنم رود و هر مو نیه شد ازنج
قسمت یکپاره آتش و ازان و شکا است بالاج
هیبت و صبت جمعو و اسعد و ارزان بنج
سنام و کتره حیله سی یکه اسم گروه
قنوت شد جوانمرد بن بصیرت حسنت نسج

بدی و آزمایش را که اشته در جهدب کوه بلا آزمایش و عطا کنان
بکسر کاف و نونین پوشش جمع اکنه کن بکسر کاف و نونین پوشش جمع
وتشدید نون ستر و پوشش و سوراخ کوه جمع اکنان غطا بکسر غین
معجمه و طاء مهمله پوشش و شریک سر نبود و جز ان جمع اغطیه فضیحت
بفاء و ضاد معجمه و طاء مهمله بودن طبیعت رسوایی و رسوا کردن و بد بیران
صبح فضح بفتح فاء و ضاد معجمه بد و معنی آخر هر دو مصدر از باب فتح **القطعه**
۳۳ اینقطعه در بحر مضارع اخرب مثمن محذوف است از جهار مفعول
فاعلات مفعول فاعلن باشد **بیت** از رشک زر غمزه بر صفحه قمر جست
از رخ و لبت دل اینار گلشکر مفعول فاعلات مفاعیل و فاعلات
بحر مضارع آنه این بحر برگهر **بیت** از میل و شفره مجمری نشگرده
دان ذکر فولاد انیست مندش و اسکاف گفشکر ازمیل بکسر همزه
وسکون زاء معجمه وکسر میم نشگرده یعنی گزن جمع ازامیل شفره بفتح شین
معجمه وسکون فاء و راء مهمله کارد بزرگ و تیزی کارد و شمشیر و جز ان
و نشگرده جمع شفرات شفار مجمری بکسر میم و سکون خاء مهمله وفتح
ذال معجمه نشگرده جمع مخاذی آنه از خذی از باب نصر یعنی تعلیق برابر
کردن ذکر بفتح ذال معجمه و کاف و راء مهمله پولاد و شمشیر و کناره

پولاد میان نرم آهن و عورت مرد مرا گویند جمع ذکور و مذاکر و نرینه از
هر جنس جمع ذکور و ذکران و ذکاره انیث بفتح همزه و کسر نون و سکون یا و
ثاء مثلثه نرم آهن جمع اناث انثی بکاف بکسر همزه و سکون سین
مهمله کفشک جمع اسکفه و هر چه نعل را اسکاف گویند بیت خنزیر خوک و
رجس نجس اهاب کاسمون تسخین و خف کفش و نشاخ نیاخیر خنزیر بکسر خاء
معجمه و سکون نون و کسر راء معجمه و سکون یاء التحتانیه و راء مهمله خوک ماده جمع خنازیر
رجس بکسر راء مهمله و ضم جیم و سین مهمله پلیدی و عذاب و عقاب و غضب
هلب بضم ها و سکون لام و باء بنقطه کاسمون واحد هلبه و موی دنبال اسب
نیز گویند جمع اهلاب اهلاب الزمان سختی روزگار تسخین بفتح تاء فوقانیه و
سکون سین مهمله و کسر خاء معجمه مصدر تفعیل بمعنی گرم کردن و بمعنی کفش
بافت شده اما سخاخین موزه ها را گویند و واحد ندارد و بعضی گفته اند که
واحد تسخان است قفش بفتح قاف و سکون فاء و شین معجمه کفش لفظی است
معرب نشاخ بفتح نون و ثاء مثلثه و قصر ضربی که از کسی دهند بخیر باشد و مصدر
از باب نصر بمعنی انکار کردن نخیر بنا بفتح نون و باء بنقطه خبر جمع انباء و مصدر
بسکون باء از باب فتح بیاگاهانیدن و از جای بجای شدن و برآمدن بیت
شکر است فرج و حرکین بود اندرون او دهبل دهانش قهبلس و زنی

ایر نر شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف و راء مهمله عورت زن فرج بفتح فا
و سکون را مهمله و جیم عورت زن و عورت مرد و شکاف کوه و جایگاه
بیم جمع فروج و مصدر از باب ضرب و نصر بمعنی بازکردن اندوه و بگشادن
و شکافتن حر بکسر حاء مهمله و راء فرج زن اصلش حرح جمع احراح و حرون
و گویند براه شده کین بفتح کاف و سکون یاء التحتانیه گوشت اندرون
فرج زن مانند پیه خوالاجمع کیون دهبل بفتح میم و سکون ها و باء بنقطه
جای بچه در رحم و شیخ دهان فرج گفته قهبلس بفتح قاف و سکون ها و فتح
باء بنقطه و کسر لام و سین مهمله و زب بضم زاء معجمه و تشدید باء بنقطه
قضیب مرد و بلغه یمن ریش یعنی لحیه را گویند ایر بفتح همزه و سکون یاء التحتانیه
و راء مهمله باد شمال جمع ایور و ایار بیت خصیه کیست خایه عانه زهار گیست
سره ناف ثغره مغاک سینه و رماعه تارسر خصیه بضم خاء معجمه و سکون
صاد مهمله خایه جمع خصا عانه بعین مهمله و نون موی زهار جمع عانات
و گله گوره خر جمع عون و عانه نام دهی است بر کنار فرات سره بضم
سین و تشدید راء مهمله ناف جمع سرر و سرات و سرة الوادی
میان رود ثغره بضم ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و راء مهمله گو زیر سینه جمع
ثغور رماعه بفتح راء مهمله و تشدید میم و عین آنجا که میجهد از پیش سر و

و دبر مردم انیز گویند **بیت** کابوس و ان بکاچه و ضاغوط نیدلان

جاثوم هم مند دو هتاک پچه در : کابوس بضم با، بنقطه و سین مهمله و

ضاغوط بضاد و غین معجمتین و طاء مهمله در کتب اقه بجای غین با،

بنقطه است و نیدلان بفتح نون و سکون یاء تحتانیه و فتح دال مهمله و جاثوم

و ضم ثاء مثلثه جواثیم مجموع لکه مردم را فرو گیرد و دیو نیز گویند و

بکاچه از ین قومیت مند دیو و الیس مهملتین اسم فاعل از تندیه

یعنی کسی را ببدی معروف کردن و پچه او دریدن و آواز بلند بر داشتن

هتاک بهاو تاء فوقانیه مبالغه اسم فاعل از هتک باز دن ضرب یعنی

پرده دریدن **بیت** منهاج و منهج و جد و قصد راه راست : و ردو

شریعت و عطن مورد آبخور : منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم راه

فراخ جمع اول مناهج و جمع دویم مناهیج جد بفتحتین جیم و دال مهمله

اول زمین هموار و نرم راه که در ان درشتی نباشد جمع جدد و قصد

بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین میان زیاده و کم و جانب و عدل

یعنی داد دادن و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی زیستن

و شکستن چوب راه راست که ظاهر است باعتبار انکه میان زیاده و کم

هست ورد بکسر واو و سکون راء و دال مهملتین آبخور و گروه

ادی

روی آب نهاده و زورق خرد گویند قرات و رد از باب ضرب بمعنی و مصدر

از باب ضرب یعنی با آب آمدن و نیز با آب آمدن شریعت بفتح شین معجمه و کسر را

و عین مهملتین با آب خور و راه دین جمع اخیر شرایع عطن بفتحتین عین

و طاء مهملتین جای خفتن اشتر نزدیک آب با آبخور و جمع اعطان

مورد بفتح میم و کسر را و دال مهملتین راه آب جمع موارد **بیت** زق

خیک و نحی مشک چو قربه عطام بند : شن مشک کهنه شد و صرام چرم گر

زق بکسر زاء معجمه و تشدید قاف خیک می و جز آن جمع زقاق و زقاق

و ازقاق نحی بکسر نون و سکون حاء مهمله مشک روغن جمع انحا قربه بکسر قاف

و سکون راء مهمله و باء بنقطه مشک جمع قرب و قربات عصام بکسر عین و

صاد مهملتین بند مشک جمع عصام و عصم شن بفتح شین معجمه و تشدید

نون مشک کهنه جمع شنان و شن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن بعنف و

صرام بفتح صاد و تشدید را مهملتین چرم گر و چرم فروش و مبالغه

صارم از صرم از باب علم یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن

بیت فدان مباد منفعه جک اهچو نیز جنع : مسحاه پیل مسحه مالع

قلع تبر : فدان بفتح فاء و تشدید دال مهمله در صحاح آله الثورین للحرث

و در مهذب گوید اله برزیگر و گویند آنکه او را که بروی کشت کنند

فدان بتشدید دال آلت و کاری
فدان بتشدید دال آلت و کار و آلت
و آنکه بر و کار و کاراز است
بسنند در و قت شخم کردن
مثل کاو و آهن و چوب و غیر آن
فداد بتخفیف دال جمع فدادین
تشدید دال باشد او از ان کنه

ودر منهاج کوید مبادا چوبیست که یکسر آن بر مبادا بسته وسر دیگر
بر جنغ وظاهرا مراد از آلة الثورین است جمع فدادین بتخفیف منفعه
بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله وفا چک وآلة بنا کون جمع مناسف
اسم آلة است از نسف از باب ضرب یعنی رامیدن وبنا کون نیز بکسر نون
وسکون یا تحتانیه ورا مهمله جنغ وان چوبیست که بر کون کاو نهند وعلم
جامه وباذ جمع انیار ونیران ونیر نورد را کویند وان چوبیست که
جامه بران بپیچند وقت بافتن مساحة بکسر میم وسکون سین وحا مهملتین
پیل اسم آلة از سحیان از باب فتح یعنی کل به پیل از زمین زدن
جمع مساحی ممسحه بکسر میم اول وفتحتین سین وحا مهملتین ماله ومالهٔ جولا
کویند اسم آلة از مسح از باب فتح یعنی مالیدن فلع بکسر فا وفتح لام
وعین مهمله تیر پیکان بزرک که آهن پهن باو زنند ومیکد از تیر دوم
بار بیت مسواه پنجه منفله رود است مر کلنک تیر شر دو فه تیر و
اکار بر زیکر مسواة بکسر میم وسکون سین مهمله پنجه که بان زمین است
کنند اسم آلة از سوا از باب نصر علم یعنی برابر کردن منفله بکسر میم و
سکون نون وفتحتین فا ولام رود اسم آلة از نفل از باب نصر یعنی فارا کون
مر بفتح میم وتشدید را مهمله کلنک وپیل جمع مرور ومرزش انیز

کویند

کویند جمع مرار شر دو فه بفتح شین معجمه وضم را مهمله مشدده وسکون واو
وفا زنبر وبتخفیف را ظاهرا الجبه نظم است اکار بفتح همزه وتشدید کاف
ورا مهمله برزیکر جمع اکرة این بیت از ملحقات است **القطعة ۳۴**
این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است وارکان او مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات شعر بیت عقرب چو کردم است حمه زهرش ابره
نیش جبه جفیر وفضه لوچ کنانه کیش عقرب بفتح عین مهمله
وسکون قاف وفتح را مهمله وبا بنقطه کردم وپاردم ماده خر دوال
ترازو وبند ودوال نعلین بر پشت پای جمع او عقارب وعقرب نام
برجیست در آسمان حمه بضم حا مهمله وفتح میم زهر عقرب ابره بکسر همزه
وسکون با بنقطه وفتح را مهمله سوزن ونیش کزدم وتیزی آن جمع ابر
جعبه بجیم وسکون عین مهمله وبا بنقطه تیردان جمع جعاب جفیر بجیم وفا
ورا مهمله بوزن قتیل تیردان بزرک جمع جفار وفضه بفتح واو
وسکون فا وضاد معجمه تیردان خالی جمع وفاض کنانه بکسر کاف ونونین
تیردان جمع کنائن وکنانه نیز نام پدر قبیله است وکیش فارسی
قومیت بیت اعصار کرد باد وچو نکبا کج وشمال باد جنوب
ضد وصبا پس بور پیش اعصار بکسر همزه وسکون عین وصاد وبرا

شمال بفتح یعنی باد ... وقبله ... عجمیه

مهملات گردباد جمع اعاصیر نکبا بفتح نون و سکون کاف و با نقطه و قصر
بادی که نه بر راه چهار باد معروف است و آن چهار نوع است اول نکبا
که از میان صبا و جنوب آید و آن را ازیب گویند و دوم نکبا که از میان
صبا و شمال و آن را صابیه و نکبا گویند سوم نکبا که از میان شمال و دبور
آید و آن را جربیا گویند و آن سرد است چهارم نکبا که از میان جنوب
و دبور آید و آن را هیف گویند و آن گرم است شمال بفتح شین معجمه
باد دست راست کسی که رو بقبله و پشت بمشرق است جمع شمالات
و شمائل جنوب بفتح جیم و ضم نون و با نقطه باد دست چپ و جمع
جنب و جنائب صبا بفتح صاد مهمله و با نقطه باد پس پشت و جمع
اصبا دبور بفتح دال مهمله و ضم با نقطه و را مهمله باد پیش او

حمی تب و صداع و فواد و کباد است: درد سر و دل و جگر و قرح و
جرح ریش حمی بضم حا مهمله و تشدید میم مفتوحه تب جمع حمیات و
مصدر حم از باب علم یعنی گرم شدن صداع بضم صاد و دال و عین مهملات
درد سر و مصدر صدع از باب فتح یعنی شکافتن و بر دو نیم کردن کلم
کوفتن فواد بضم فا و همزه و دال مهمله دل و درد دل یافتن جمع
افئده مصدر فاد از باب فتح یعنی بر دل کسی زدن کباد بضم کاف و

[illegible]

با نقطه

و با نقطه و دال مهمله درد جگر و مصدر از باب ضرب یعنی بر جگر کسی زدن
قرح بفتح قاف و سکون را و حا مهملتین ریش جمع قروح و مصدر از باب
ضرب یعنی خسته کردن و از باب علم یعنی بیرون آمدن ریم از بدن و با نتهای
رسیدن بیرون آمدن دندان چهارپا و آن در سال پنجم است جرح بضم جیم
و سکون را و حا مهملتین ریش جمع جروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی
خسته کردن و پیش آوردن

بیت ظهر است پشت و بطن شکم فرو
پوستین الیه نغامه دنبه شتر مرغ نعجه میش

ظهر بفتح ظا معجمه و سکون
ها و را مهمله پشت و چهارپای بارکش و سوی کوتاه تر از پر مرغ و راه دشت
جمع اظهر و ظهور و ظهران و زمین بلند را نیز ظهر گویند و ظهر البلد بیرون
شهر بطن بفتح با نقطه و سکون طا مهمله شکم و قبیله جمع بطون و سوی دراز تر پر
جمع بطنان و زمین نشیب را نیز گویند بطن البلد اندرون شهر فرو بفتح
فا و سکون را مهمله پوستین جمع فراء الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یا
تحتانیه دنبه و گوشت پشت گاو و گوشت بن انگشت یعنی انگشت ابهام
نغامه بفتح نون و عین مهمله واحد نغام یعنی اشتر مرغ و نغامه راه و دیوار
که بر حوالی چاه بود و چوب میان چرخ که بر هر دو دیوار سر چاه نهند و نشان
که در بیابان است و رگیست در پای و آنچه در زیر قدم است جمع نغایم و نغامه

نیز نام اسبیست و لقب مهدیست نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و جیم ماده میش

و ماده گاو دشتی جمع نعاج **بیت** حانوت چون دکان شد و حلیت انگوزه

بر غراسر شیم و شرط و دبق سریش حانوت بکسر حا مهمله و ضم نون و تا فوقانیه

دکان جمع حوانیت حلتیت بکسر حا مهمله و سکون لام و کسر تا فوقانیه اول

انگوزه جمعیت غرا بفتح غین معجمه و را مهمله و الف مقصوره و بکسر غین

و الف ممدوده سریشم اهی و مصدر غرو از باب نصر یعنی سریشم بر چیزی زدن

شرط بفتح تا مثلثه و سکون را و طا مهملتین سریش جمع شروط دبق بکسر

دال مهمله و سکون با بنقطه و قاف سریش در صحاح گوید چیزیست چسبان که

بران مرغ را صید کنند و ظاهر افتح با آنچه نظم است این دو بیت از ملحقاتست

القطعة ۳۵ بحر این قطعه و قطعه چند که بعد ازین ست **بیت** شمع موم

زنف و بهرج نا سره چند سره شادن و خشف غزال است و رشا آهو

شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین مهمله موم جمع شموع زیف بفتح زا معجمه و

سکون یا تحتانیه و فا درهم ناسره و مصدر از باب ضرب یعنی بی بهره شدن سیم

و خرامیدن بهرج بفتح با بنقطه و سکون ها و جیم را مهمله و جیم معرب نبهره

یعنی ناسره و بهرج باطل از هر چیز جید بفتح جیم و کسر تا تحتانیه مشدده و

دال مهمله نیک و سره شادن بشین معجمه و دال مهمله آهو بره جمع شوادن

اسم فاعل

اسم فاعل از شدن از باب نصر یعنی بی نیاز شدن آهو بره از مادر خشف

بکسر خا و سکون شین معجمتین و فا آهو بره که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین

و زا معجمتین آهو بره که در حرکت آمده باشد مؤنث غزاله جمع غزلان رشا

بفتح را مهمله و شین معجمه و همزه آهو بره که برفتن در آمده باشد جمع ارشا

بیت ثقبه سوراخ است منجل داس و پیرم گرد بر کلتبان ما شه است

کلوب انبر و پشار اره ثقبه بضم تا مثلثه و سکون قاف و با بنقطه سوراخ

و گویند سوراخ منه و مانند آن جمع ثقب مصدر از ان ثقب از باب نصر یعنی

سوراخ کردن و ثقوب یعنی افروخته شدن و جزان منجل بکسر میم و سکون نون

و فتح جیم داس و نیزه فراخ جراحت جمع مناجل و اسم آلة از نجل از باب نصر

یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و بیرون آوردن پیرم بفتح با

بنقطه و سکون یا تحتانیه و فتح را مهمله در منهاج گوید تبر بزرگ و در

مهذب عمود آهنین و در صحاح گوید بیرم النجار و شیخ گرد بر گفته زیرا

که گرد می برد کلتبان بفتح کاف و سکون لام و فتح با بنقطه و تا فوقانیه

انبر و ماشه فارسی قویست کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدده و با

بنقطه انبر در مهذب گوید انگشتوی جمع اکالیب منشار بکسر میم و سکون

نون و شین معجمه و را مهمله اره جمع مناشیر **بیت** شیخ فانی و نفس هم

ازین مصراع ... پیر ... (margin note, partly illegible)

... اسب ... پیرون آورنده ... (margin note, partly illegible)

هرم پیر است و زال پیر زن شهله عجوز و دردبیس و شهبره
شیخ بفتح شین معجمه و سکون یاء تحتانیه و خاء معجمه گذشت در قطعه ثمر میوه
فانی بقا و فنی نیست شونده و ناپاینده جمع فناء اسم فاعل از فناء از باب
علم یعنی نیست شدن و پیر الجبهه نزدیکی او بفنا فانی گویند یفن بفتحتین
یاء تحتانیه و فاء آنکه بغایت پیر رسیده باشد هم بکسر ها و تشدید میم سخت پیر
مؤنث همه هرم بفتح ها و کسر راء مهمله سخت پیر جمع هرمون و هرمی
فاعل از هرم از باب علم یعنی سخت پیر شدن حیزبون بفتح حاء مهمله
و سکون یاء تحتانیه و فتح زاء معجمه و ضم باء بنقطه زال یعنی زن پیر شهله
بفتح شین معجمه و سکون ها زن پیر عجوز بفتح عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه زن
پیر و گاو پیر و سر نیام شمشیر جمع عجایز و عجوز و عجز نیز نام ریگیست
و می را گویند مفعول بمعنی فاعل از باب نصر یعنی پیر شدن زن دردبیس بفتح
دال و سکون راء و فتح دال دیگر مهملات و کسر باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و
سین مهمله زن پیر و مرد پیر سخت شهبره بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح باء
بنقطه و راء مهمله زن سخت پیر بیت علو بالا سفل پستی ذیل دامن
قصر کوشک جذم و بنیان و اساس اصل است شرفه کنگره علو بضم
و کسر عین مهمله و سکون لام و تخفیف واو بالا مصدر از آن علو بضمتین

و تشدید واو و مصدر از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب شدن و برتر
چیزی شدن و بزرگوار شدن سفل بضم و کسر سین مهمله و سکون فا پستی
مصدر سفاله از باب نصر و کرم یعنی سفله شدن و دون شدن ذیل بفتح
ذال معجمه و سکون یاء تحتانیه دامن جامه جمع اذیال و ذیول و مصدر از
باب ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون
صاد و راء مهملتین کوشک و وقت نماز دیگر جمع قصور و مصدر از
باب نصر یعنی باز داشتن و شکستن و بر کوهی کسی زدن و نوک
آهن و کم کردن نماز و پیچه فرو گذاشتن و چیزی بر کسی فرو داشتن
و کوفتن جامه و شستن جذم بکسر و فتح جیم و سکون ذال معجمه اصل چیزی
و بن دندان و کونه درخت و بفتح جیم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن
بنیان بضم باء بنقطه و سکون نون و یاء تحتانیه بنیاد و دیوار جمع بنی
و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن و زن بخانه بردن و جمع بناء سقف
بر دیوار است اصل گفته شد اساس بفتح همزه و سینین مهملتین بنیاد
و اصل بنا جمع اسس شرفه بضم شین معجمه و سکون راء مهمله و فا کنگره جمع
شرف و مال برگزیده را شرف گویند فعلیست در اصل از شرف
از باب کرم یعنی بزرگوار شدن بیت مقدم العین است و مانده موق

موق وماق وماق: گنج چشم موخرش دنبال وماز ال مسخره:
مقدم العین بضم میم وسکون واو وقاف یا همزه جمع اماق وآماق
ماق با الف یا سکون همزه وقاف مجموع گوشه چشم از سوی بینی موق
بواو آنچه بالای موزه پوشند بجهت دفع سرما واحمق وبی عقل را نیز گویند
مصدرا از باب نصر یعنی بی خرد وموق مندک پیش بند را گویند جمع
امواق موخرش بضم میم وسکون واو وکسر خاء معجمه ورا مهمله از سوق
گوشه‌ی ازال بها وذال معجمه اسم فاعل از هزل از باب نصر یعنی سخن گفتن بیهوده
وبی حقیقه ومسخره را بجهت بیهوده گفتن هزال گویند بیت جوز گوز ده
لوز بادام است وعجه خایه‌ایز: حج سرطراطت بالضم مسمن پرورده:
جوز بفتح جیم وسکون واو وزاء معجمه معرب گوز واحد جوزه جمع جواز ب
ومصدر از باب نصر یعنی نرم راندن ستور جوز آشتی میان چیزی وجوزا
گوسفند میان سفید جمع اجواز وجوزا نیز نام برجیست در آسمان
لوز بفتح لام وسکون واو وزاء معجمه بادام واحد لوزه عجه بضم عین
مهمله وتشدید جیم خاگینه وبعضی از شارحان بفتح عین گفته‌اند وظاهر
نیست جمع عجج سرطراط بکسر تا سین ورا اول وسکون طا اولی
مهملات بالضم مسمن بمیم وسین مهمله پرواری وفربه اسم مفعول از تسمین

یعنی فربه

یعنی فربه شدن القطعة ۳۶ بجراش قطعه وقطعه عقربی چو گردم ایست
یکی است بیت خارج برون جدیج وزحلوفه جحله داخل درون طبق
ته وضوضا است شغله: خارج بخاء معجمه ورا مهمله وجیم بیرون چیزی
وبیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی بیرون آمدن جمد
بفتح جیم ومیم ودال مهمله یخ وبسکون میم مصدر از باب نصر یعنی یخ بستن
آب وبتحریک نام من جمع جامد آمده همچون خدم وخادم زحلوفه بضم
زاء معجمه وسکون حاء مهمله وضم لام وفا شانه خیزیدن کودکان از بالای
پشته به پایان آن جمع زحالف وزحالیف گویند جای سراشیب نشیب
مصدر از آن زحلفه یعنی دور کردن جحله فارسی گویست داخل بدال
مهمله وخاء معجمه درون چیزی ودرآینده اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی
درآمدن طبق بفتحتین طاء مهمله وبا بنقطه وقاف طبق وتبه طبق
آسمان وگروه مردمان وکل ملخ وباران عام وسنگ پشت وسرد
واستخوان تنگ که در میان دو مهره پشت است جمع اطباق وطباق
پیشتر شب وپیشتر روز وحال را نیز گویند ضوضا بفتح ضاد دین
معجمتین مشغله یعنی آواز مردمان با همدیگر وضوضا مصدر فعلال یعنی
بانگ کردن بیت دابوغه هندوانه وبطیخ خربزه چون کعک کاک

قرص کلیچه لبا فله دابوغه بدال مهمله و ضم با بنقطه و بکسر واو و
غین معجمه هندوانه و خربز فارسی و توتیست بطیخ بکسر با بنقطه
وطاء مهمله مشدده و بکسر یاء تحتانیه و خاء معجمه خربزه کعک بفتح کاف اول
وبکسر عین مهمله نان کاک واحد کعکه قرص بفتح قاف و بکسر را و صاد
مهملتین کلیچه واحد قرصه جمع اقراص و مصدر از باب نصر یعنی روانه
نشاندن و بچنگال کرفتن لبا بکسر لام و فتح با بنقطه و همزه فله یعنی
اول شیر و مصدر لبا از باب فتح یعنی کسی را فله دادن و فله دوشیدن
بیت قنفذ خو خارپشت و سلحفاة سنگ پشت ؛ ضب سوسمار و ضفدع
جغز دلق دله ؛ قنفذ بضم قاف و بکسر نون و ضم فا و ذال معجمه خارپشت
جمع قنافذ مونث قنفذه سلحفاة بضم سین مهمله و فتح لام و بکسر حاء مهمله
و فا و تا تانیث کشفناده جمع سلاحف یا کر سلحفا ضب بفتح ضاد معجمه
و تشدید با بنقطه سوسمار و شکوفه خرما و کینه جمع ضباب و ورم سبل
اشتر و درد لب که از ان خون آید و کشادگی بغل و بسیاری گوشت و
و فربهی را ضب گویند و ضبه سوسمار ماده و ضب نیز مصدر از باب نصر
یعنی [illegible] شیدن و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع بکسر ضاد
معجمه و بکسر فا و فتح دال و عین مهملتین جغز یعنی ملخ و استخوان اندرون

ام

و ان عنب نورست معروف
و ان [illegible] کو ماه کردار کرده
شبیه [illegible] گویند ۱۲

سم ابجمع ضفادع ضفدعه مکل ماده دلق بفتحتین دال مهمله و لام
و قاف معرب دله بیت جبهه چکاد و مفرق و فرق دماغ مغز ؛ ام
الدماغ جای وی و جمجمه کله ؛ جبهه بفتح جیم و بکسر با بنقطه چکاد یعنی پیشانی
اسب جمع جباه و گروه مردم و سواری و دهتر را جبهه گویند و اصطلاح
و نام منزلیست از منزلهای ماه و ان چهار ستاره است ان را جبهه الاسد
گویند و مصدر جبه از باب فتح یعنی بر پیشانی زدن و کسی را بنرشتی از
کاری باز داشتن مفرق بفتح میم و بکسر فا و کسر و فتح راء مهمله و قاف
فرق یعنی میان سر که محل جدا شدن موی است و کشته سر گویند و سر دو راه را
نیز مفرق گویند و مصدر از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز دماغ بکسر
دال مهمله و غین معجمه جای مغز سر جمجمه بضم و بکسر میم اول کاسه سر و قدح
چوبین و [illegible] سوز و چاه که در شورستان کنده باشند جمع جماجم طلق و
مخاض درد زه و [illegible] شیر حل [illegible] و غروشری جدری [illegible]
طلق بفتح دال مهمله و بکسر لام و قاف [illegible] زن [illegible] وارو بیت
یوم طلق روز نه گرم و نه سرد طلق الیدین گشاده دست و وجه طلق
روی گشاده لسان طلق زبان [illegible] و ان مخاض بفتح میم و خا و ضاد معجمتین
درد زادن و اشتران آبستن مصدر میمی و اسم مکان و زنان از خون

از باب نصر یعنی درابشدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن
غیلٌ بفتح غین معجمه و سکون یاء التحتانیه شیر که زن آبستن دهد و ساعد
فربه و آب که بر روی زمین رود ادره بضم همزه و سکون دال و راء مهملتین
غور یعنی باد خایه شبرقٌ بفتحتین معجمه و راء مهمله و قصر آبله و تبرخچه در اهیت
بسیار شیر در خانه سلی صدری بضم صیم و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید
یاء آبله نفط بفتح نون و سکون فا و طاء مهمله آبله دست **بیت** وضع آنچه
که آخر ظهرش بود علوق ¤ یعنی آنکه بار گونه بیابد بعابد ¤ وضع بضم واو
و سکون صاد معجمه و عین مهمله در اخر پا که بار گرفتن زن و گویند در حال
حیض بار گرفتن مصدر از باب فتح علوق بضم عین و لام و قاف
آبستن شدن زن و خون بسته شدن مصدر از باب علم یتن بکسر الحتانیه
و سکون تاء فوقانیه بچه که نگونسار زاید قابله بقاف و با منقطه دایه که
بچه برگیرد **بیت** مطبوخ بچه مغرفه کفگیر و فور جوشش اثفیه دیگ
پایه و طنجیر تابه مطبوخ بفتح میم و طاء مهمله و باء منقطه و خاء معجمه
چیزی پخته اسم مفعول از طبخ از باب نصر یعنی پختن مغرفه بکسر میم و سکون غین
معجمه و فتح راء مهمله و فا کفگیر جمع مغارف اسم آلة از غرف یعنی
خوردن کفگیر بر آوردن و آبه برداشتن و ... حوالت دادن

ابن

وبریدن فور بفتح فا و سکون واو و راء مهمله جوشیدن دیگ و خشم
و مانندان مصدر از باب نصر و روی و خشم و اکنون فور گویند اثفیه
بضم و کسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر فا و تشدید یاء التحتانیه دیگپایه
جمع اثافی طنجیر بکسر طاء مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون یاء التحتانیه و راء
مهمله پاتیله یعنی هر کاره جمع طناجر **بیت** مشط شانه دلق کهن
منساة عصا ¤ مرط و کسا گلیم بود اربعین چلیه ¤ مشط بضم میم و سکون
شین معجمه و طاء مهمله شانه جمع امشاط مصدر از آن مشط بفتح میم از باب
نصر یعنی شانه کردن مشط القدم استخوان پشت پای مشط الکتف استخوان
شانه و مشط نام گیاهیست دلق بفتح دال مهمله و سکون لام و قاف شمشیر از
غلاف بر کشیدن مصدر از باب نصر و بمعنی کهن یافت شد فاما مشهور است
منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه عصا جمع مناسی
آلة از نسوه از باب فتح یعنی راندن ... بکسر میم و سکون راء و طاء
مهملتین گلیم از پشم یا از قزه در ... گونه غیبت از چادر
و گویند گلیم چهار سو جمع امراط و مروط کسا بکسر کاف و سین مهمله
و ... گلیم و جمع اکسیة اصل کساو واو بعد از الف بهمزه شده و ...ست
بمعنی مفعول ... از باب نصر یعنی چادر کسی پوشید اربعین بفتح همزه

وبکسر را مهمله وفتح با بنقطه و عاین مهمله عدد چهل را گویند لا در عرب
چله را گویند یعنی چهل روز که کسی در خلوت بعبادت و ذکر حق مشغول
شود **بیت** سطر است فی زیر و رقم خط وحرفچه کتاب تفتیش و بحث کاوش
فحص مسئله سطر بفتح سین وسکون طا و را مهملات خط جمع سطور و
اسطار و سطره پس ساطر و مصدر ازین باب نصر یعنی نوشتن [illegible] بفتح
[illegible] وسکون با بنقطه و را مهمله نوشتن و بازردن و چاه [illegible]
مصدر ازین باب نصر و ضرب بعقل بازگویند و [illegible]
نوشتن مصدر ازین باب [illegible] جای سفر [illegible]
مهمله کتاب [illegible] جمع اسفار و بفتح سین مصدر ازین [illegible] نوشتن [illegible]
[illegible] مصدر تفعیل یعنی وا [illegible] دیدن و کاوش [illegible]
از [illegible] بنقطه وسکون حا مهمله [illegible] مثلثه بازجستن مصدر
ازین باب [illegible] فحص بفتح فا [illegible] مهمله [illegible] مصدر
ازین باب [illegible] مصدر [illegible]
[illegible] **بیت** منحات [illegible]
[illegible] منقب [illegible]
بکسر میم وسکون نون و حا مهمله و تا فوقانیه جمع [illegible]

ازین باب نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم وسکون نون وقاف و را مهمله
جمع مناقیر اسم آلة از نقر از باب نصر یعنی چوب برکندن و دانه برچیدن
مرغ و بوق زدن و عیب کردن و طنبور زدن و ازار کردن [illegible]
بروجهی که زدن بکام [illegible] مثقب بکسر میم وسکون ثا مثلثه وقاف و با
بنقطه تحت جمع مثاقب اسم آلة از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن [illegible]
بفتح شین معجمه و را مهمله یعنی دام و راه خرد و اصل شرکه در صحاح گوید
معظم الطریق و وسطه فخ بفتح فا و تشدید خا معجمه تله که بآن شکار کنند
جمع فخاخ **بیت** معیار چه ترازوی زر سنجه هم عمود شاهین وفلس وکفه
چه پل و پله معیار بکسر میم وسکون عین مهمله و یا تحتانیه و را مهمله
ترازوی زرسنجه نیز و یعنی سنگ و ترازو جمع معایر و در مهذب گوید
پار سنگ عمود بفتح عین مهمله وضم میم و دال مهمله شاهین ترازو
وستون و چوب خیمه جمع عمد و عمد پس اعماد فلس بفتح فا وسکون لام و سین
مهمله پل و پشیز گذشت کفه بفتح کاف و تشدید فا پله ترازو و دام
مدوره و لگار مدور و در پشت دست جمع کفف و گوشت بن دندانها
که بمیان بن دندان در آمده هم کفه گویند و بکسر کاف پله ترازو را
گویند و بس این چهار بیت از ملحقات است القطعه ۳۷ بحر منقطع

وقطعه قریب و ارکن بکیست و تمام این از ملحقاتست بیت اریکه تخت و
انا باردان جو ظرف وعا: جری دلیر و مرض خستگی عرض کالا: اریکه
بفتح همزه وکسر راء مهمله وسکون یاء تحتانیه تخت ارایست جمع ارائک
و حجله که پوست نو برآوده و هنوز پوست نرسته اریکه گویند انا
بکسر همزه و نون و مد جاریست جمع آنیه پس اوانی ظرف بفتح ظاء معجمه و
سکون راء مهمله و فا باردان و جمع ظروف و ظرف نیز مصدر آمده از باب
کرم یعنی ظریف شدن و عا بکسر واو و عین مهمله و مد باردان و جمع
اوعیه و خانه ترازو را نیز وعا گویند جری بفتح جیم و کسر راء مهمله و همزه
فعیل از جرات از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتحتین میم و راء مهمله
وضاد معجمه بیماری و خستگی جمع امراض و مصدر از باب نصر یعنی بیمار شدن
عرض بفتح عین و راء مهملتین و ضاد معجمه کالا و قماش خانه و خواسته
وهرچه بچیزی ماند جمع اعراض و غایه را نیز عرض گویند بیت قشیب
جامه نودان و جامه دان عیبه: بزرگ چو خبا و گلیم خرد عبا:
قشیب بقاف و شین معجمه و با بنقطه جامه نو جمع قشب فعیل از قشابه از
باب نصر یعنی نو شدن و قشیب زهرداده شده را گویند فعیل بمعنی مفعول
از قشب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر در طعام کردن و قشیب شمشیر

نوجلا

نوجلا داده و جوید خرما را گویند عیبه بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه
و با بنقطه جامه دان جمع عیب و عیاب و عیبات خبا بکسر خاء معجمه و با
بنقطه و مد خیمه و گویند خیمه پشمین و ان دو عمود یا سه عمود میدارد
جمع اخبا عبا بفتح عین مهمله و با بنقطه و مد گلیم خرد جمع عبابات
نمیر آب گوارنده دان و ازرق صاف ثمد غدق کم و بیش و خضاره
دان دریا نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله آب گوارنده
و حسب پاک و نام قبیله است و فعیل از نمر از باب علم یعنی پلنگ
رنگ شدن ازرق بفتح همزه و سکون زاء معجمه و فتح راء مهمله آب صافی
و چشم و تیغ نیک روشن و نام شخصی است که ازارقه که صنفی اند
از خوارج منسوب باو نیند ثمد بفتح ثاء مثلثه و فتح و کسر و سکون میم و دال
مهمله و قاف اب بسیار خضاره بضم خاء و ضاد معجمتین و راء مهمله دریا
بیت غدیر حوی گو آبه بشته قنطره پل عمیق ژرف بود نهر جوی و
نول عطا غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال و راء مهملتین آبگیر در دشت
جمع غدره و غدران و اغدرة قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طا
و راء مهملتین پل که بران بگذرند جمع قناطر و مصدر از باب شرح یعنی
پل بستن و تمام کردن قنطار یعنی چهار هزار دینار و گویند پوست

مهمله اسم علم غدیر و بفتحتین بمعنی عیب و عار میم و دال مهمله

غدیر پاره از آب که سیل گذاشته باشد و جمع شدن آب سیل
مانند و بیابان و غدیر ضعیف ناصر و جمع ضعیف
در بیابان و نوال بخشیدن

کاو پرز زرپا سیم عمق بفتح عین مهمله و قاف ژرف و راهی دور فعیل از
عماقه از باب کرم یعنی ژرف شدن و دور شدن نهر بفتح نون و بکسر ها و
را مهمله جوی جمع نهر و انهر و انهار و مصدر از باب فتح یعنی بانک کردن
بر زدن و باب سیدن چاه و در جوی رفتن آب و جوی کندن نول بفتح
نون و بکسر واو عطا دادن مصدر از باب نصر و نورد جولاه را نول گویند
و آن چوبیست که جامه را بران پیچند جمع نوال و نولک آن تفعل یعنی
خفک و منغولک بیت حبابی کوبله تا قراح آب معین؛ نقیض و
راکد و رتقه شطن رسن چو پرشان؛ حباب بفتح حاء مهمله و با این نقطه کوبله
یعنی سوارکان آب و بیشتر آب دریا و حبابک آن تفعل کنا یعنی غاتیک
قراح بفتح قاف و را و حاء مهمله آب خالص و زمین که کشت نکرده باشد
جمع اقرحه معین بمیم و کسر عین مهمله آب روان جمع معیان راکد با را
و دال مهمله آب ایستاده جمع رواکد اسم فاعل از رواکد از باب نصر یعنی
با ایستادن آب باد و کشتی رتقه بکسر را مهمله و بکسر تا بنقطه و قاف
رسن که در کون بره و بزغاله بندند جمع ابقر و ارباق و ارباق مصدر
از ان ابق از باب نصر و ضرب یعنی رسن در سر بزغاله کردن شطن بفتح شین
معجمه و طاء مهمله رسن دراز جمع اشطان و شطن بسکون طا مصدر از باب

حباب بفتح حا [illegible] حباب [illegible] و [illegible]
وضبر که بر سر آب [illegible] شود و آن [illegible]
[illegible] گویند [illegible]

یعنی

یعنی بر زرستن رسن و واکوانیدن رشا بفتح را مهمله و شین معجمه
رسن چاه گویند و آن چند ستاره خورد است بر صورت ماهی و بطن
الحوت گویند بیت سنان چو سنگ فسان و لحاف سنگ ستنک؛
رخام سنگ ستو نبله سنگ استنجا؛ سنان بکسر سین مهمله و نون این
سنگ فسان که بران تیغ تیز کنند و سنان نیزه و جز آن جمع اسنه
مصدر از ان سن از باب نصر یعنی تیز کردن لخاف بکسر لام و خاء معجمه
و فا سنگ تنک واحد لخفه رخام بضم را مهمله و خاء معجمه سنگ نوت
سفید و نام موضعیست نبله بضم نون و بکسر با بنقطه سنگ استنجا و عطیه
جمع نبل بیت نشف چو پاشنه سنگ است و کل سجیل که سنگ
سرمه و طاحونه اثمد است و رحا؛ نشف بفتح نون و فتح و بکسر شین معجمه
در خویش چیدن آب مانند مصدر از باب علم سجیل بکسر سین مهمله
و جیم مشدده معرب سنگ کل اثمد بکسر همزه و بکسر تاء مثلثه و دال
مهمله سنگ سرمه جمع اثامه رحی بفتح را و حاء مهمله سنگ
طاحونه یعنی سنگ آسیا و آنچه بر زمین نشیند از سنگ آسیا جمع ارحا
پس ارحیه و زمین مدور گرد و کله اشتر که برهم کهه و قوم
و جای جنگ و جای بر هم گشتن ابرو دندان رحا گویند و نام

سنان نیزه و سنگی که کارد را
بدان تیز کنند لخاف [illegible] سنگ
تنک [illegible] سنگ و [illegible] است
سفید پهن [illegible]
و واحد لخفه و مصدر [illegible]
[illegible] رخام سنگ سفید [illegible]
نرم و نام موضعی [illegible]

موضعی است مصدر از ان رجوانیدن یعنی گردانیدن آسیا و گردیدن آن

بیت عصیر شیره و ماعون زکوه و رخت پوت : سیاع کاه گل آلوده

صعود سر بالا: عصیر بعین و صاد و را مهملات شیره فعیل از عصر از

باب ضرب یعنی افشردن و شیره بستدن ماعون بضم عین مهمله زکوه و اوز کوه

و رخت خانه چون دیگ و تبر و آتش زنه و جز آن و این جمعیت که واحد ندارد گویند

و طاعه و منفعت و عطا و اسباب نیز گویند و گویند اصلش معونه بود الف را

عوض از ها آورده اند سیاع بکسر سین مهمله و یای تحتانیه و عین مهمله کاه گل

صعود بفتح صاد و ضم عین و دال مهملات است بالا جمع صعایه و صعود

کوهیست در دوزخ و شتری که بچه خود بیفکنند و بچه دیگری شیر دهد و راه در

کوه دشوار فعول از صعود بضمتین از باب علم یعنی بالا بر شدن و در رود

در شدن بیت نقیر ناوه ملاط است گل میان خشت امام

نقیر بنون و قاف و را مهمله ناوه و خمیر و آن لاکیست که

خمیر در آن بسرشند و گوشه هسته خرما و ظرفیست از بیخ درختی

فعیل از نقر که در بیان منقار گذشت و نقیر اصل را گویند گویند فلان کریم

النقیر ای الاصل ملاط بکسر میم و طا مهمله گل بیکپاره که در میان خشت کنند

فعال از ملط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پهلو را گویند و گویند

پهلوی

پهلوی شتر امام بکسر همزه پیش نماز و پیشوا و دوره بنا جمع ائمه در صحاح

گویند چوبیست که بنا بران راست کنند و کتاب و ناحیت زمین و ناحیت

راه را نیز امام گویند بنا بفتح با نقطه و تشدید نون و مد راه جمع بنا دون

فعال از بنا از باب ضرب یعنی بنا کردن بیت نهیق بانگ حمار و خوار بانگ

بقر صهیل بانگ فرس صلصل است بانگ درای نهیق بنون و قاف

بوزن قتیل بانگ خر و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خر خوار بضم خا

معجمه و را مهمله بانگ گاو و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گاو صهیل

بفتح صاد مهمله و کسر ها بانگ اسب صلصل بفتح صادین مهملتین و لام

اول بانگ آهن و سفال و مانند آن و تیزی بانگ اسب و مصدر از باب نصر

بانگ کردن آهن و مانند آن بیت نعیب بانگ کلاغ و طنین بانگ

مگس نباح بانگ سگ و گرگ چیست عوا: نعیب بفتح و عین مهمله و با

بنقطه بوزن عریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن کلاغ

طنین بطا مهمله و نونین بهمین وزن بانگ مگس و بانگ اشتر و بانگ

طنبور و زنبور و طشت و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن مگس و زنبور و

روپینه نباح بضم نون و با بنقطه و حا مهمله بانگ سگ و آهو و مصدر

از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از باب فتح بانگ کردن مار نیز عوا

بضم عین مهمله و مه بانگ گرگ و سگ و شغال و مصدر از باب ضرب
یعنی بانگ کون گرگ و سگ و شغال بیت هدیر بانگ کبوتر جریر
بانگ قلم ضباح بانگ روبه وعوعه است بانگ او هدیر بفتح ها و کسر
دال و را مهملتین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب ضرب یعنی
بانگ کون کبوتر و کشتن اشتر و جوشیدن شراب و بفتحتان جریر بفتح
صاد و رائین مهملات بانگ قلم و بانگ تخت و بانگ نعلین و بانگ
ملخ و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کون قلم و درو پالان اشتر و محل و مانند
ان ضباح ضاد معجمه و با منقطه و حا مهمله بانگ روباه و مصدر از باب
فتح یعنی بانگ کون روباه و سگ و ضبح بانگ اسب وعوعه بفتح واوین و سکون
عین مهمله اول بانگ او یعنی بانگ شغال و بانگ گرگ جمع و عاوع
و مصدر از باب فعلل یعنی بانگ کون سگ و مانند آن القطعة ۳۸
این قطعه در بحر متقارب مثمن محذوفست و ان چهار بار فعول فعول فعول فعل است
بیت وصیر و ملخص بود مختصر سوی خرنعم ارای الامکر وصیر بجیم و زاء
معجمه مختصر فعیل از وجازه از باب کرم یعنی کوتاه شدن سخن ملخص بخا
معجمه و صاد مهمله اسم مفعول از تلخیص یعنی هویدا کردن و چیز حذف
زوایه از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است پس ملخص

مختصر

مختصر خواسته مختصر بخا معجمه و صاد و را مهملتین اسم مفعول از اختصار
یعنی کوتاه کردن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گفتن و در عصا گرفتن
در دست تکیه و دست بر پهلو نهادن سوی بکسر و ضم سین مهمله و قصر و
فتح سین و مد جز و عدل و راستی نعم بفتحتین شتر و عین مهمله و کسر میم ارای
الا بکسر همزه و تشدید لام مکر و اگر مرکب از ان و لا باشد معنیش اگر نباشد
بیت کاین و کاء و کائی و کاء و کی بمعنی کم انداز خبر کاین بفتح
کاف و همزه و تشدید یاء مکسوره منونه کفعل اصلش ای بود کاف تشبیه
در آوردند و بمعنی کم خبری گردید و عدد بسیار فایده دهد و تنوین آن
در غیر علم عوض نون ننویسند مگر در کاین و کاء چهار لغت دیگر
هست کاء با الف بوزن کاع و کائی بکسر همزه بوزن کعی و کاء بوزن
کع و کی بوزن کعّ این پنج لغت بمعنی کم خبری است و از ضرب است از عدد
بسیار گویند کم رجل عندک یعنی بسیار مرد بنزدیک تست القطعة
۳۹ بحر این قطعه و قطعه مزدوغ از هر دو یکیست و تمام این قطعه از
از ملحقات است بیث نوع های لغت ز من بشنو اولا اصلی است همچو عماد
در این قطعه از انواع لغت عرب ده نوع مذکور است اول لغت اصلی که در
اصل موضوع است چون عماد بکسر عین و دال مهملتین یعنی ستون

[illegible]

جمع اعماد بیت پس مولد چو ضفدع و طاجن : باز تسخین و طلجن
استاد : دویم لغه مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغه اصلی
گرفته اند چون ضفدع بکسره ضاد معجمه و سکون فا و گذشت طاجن بطا مهمله
و جیم یعنی تابه که نان پزند در آن و معربش نیز گفته اند تسخین در قطعه
از میل گذشت و طلجن با فیت شد و مولد بدال مهمله اسم مفعول از
تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسفند بچه گرفتن بیت و ز معرب
بشناس صنج و دلق یلمق و قفش و بهرج است بیاد : سیم لغه معرب است
و آن لفظی است عجمی که عرب در آن تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخته
چون صنج بفتح صاد مهمله و دلق و یلمق و قفش و بهرج که در اصل چنگ
و دله و یلمه و کفش و بهره بوده در عجم و تصحیح مجموع گذشت و معرب
بعین و را مهملتین و با بنقطه اسم مفعول از تعریب یعنی کلمه که
نه عربی باشد عربی کردن و سنج پاکیزه کفش بتازی و خمار ابر آستن
و بهرو دگشتن و سنج گفتن از کسی و زشت گفتن بیت و ز معجم
سنج و کسوت و فرق : عدل و نقض و دوام و استعداد : چهارم لغه
معجم است و آن لفظی است عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام
خود دارند چون سنج بفتح سین مهمله و کسر خا معجمه و تشدید یا یعنی جوانمرد

جمع اسخیا فعیل از سخاوت از باب نصر یعنی جوانمردی کردن کسوت
بکسر کاف گذشت فرق بفتح فا و سکون را مهمله و قاف گذشته تفسیر
و جدا کردن میان چیزی از باب نصر عدل بفتح عین و سکون دال مهملتین
داد دهنده و گواه راست حق و مرد نیک و همسر و قیمت جمع
عدول و عدل نیز مصدر از باب نصر یعنی داد کردن و شریک گرفتن
و برابر کردن چیزی بچیزی و بعضی در قطعه میزاب گذشت دوام بفتح
دال مهمله همیشگی و همیشه بودن از باب نصر و استعداد بسین و عین
و دال مهملات مصدر استفعال یعنی ساختن و معجم بعین مهمله
و جیم اسم مفعول از تعجیم یعنی عجم زدن بیت نبل و شف ذفر ودیعت
نای قرء و ظن بیع و خفد از اضداد : پنجم لغه اضداد است و آن لفظی است
که وضع کرده اند از برای دو معنی که ضد یکدیگر باشند چون نبل بفتحتین خرد و با
بنقطه بزرگ و خورد و شف بکسر شین معجمه و تشدید فا افزونی و
نقصان و ذفر بفتحتین ذال معجمه و فا و را مهمله بوی خوش و بوی
ناخوش و دیعت بفتح واو و کسر دال و عین مهملتین امانت که
بکسی دهی و امانت که از کسی بگیری اسم از ایداع یعنی ودیعت فرا
دادن و فرا ستدن و نای بفتح نون و سکون همزه دور کردن و دور شدن

از باب سمع وقرو بضم قاف وسکون را مهمله طهر وحیض وظن بفتح ظا معجمه
وتشدید نون شک ویقین وبیع بفتح با بنقطه وسکون یا تحتانیه وعین
مهمله خرید وفروخت جمع بیوع ومصدر از باب ضرب یعنی خریدن وفروختن
وخفیه بضم خا معجمه وسکون فا نهان وآشکارا واضداد بضاد معجمه ودال
مهملتین جمع ضد است یعنی ناهمتا بیت مشترک جاریه است وعین
رجا: مترادف جنان وقلب وفواد: ششم لغه مشترک است وآن
لفظی است که زیاده از یک معنی دارد وانرا برای هر یکی از آن معانی
علیحده وضع کرده اند چون جاریه وعین ورجا وتصحیح آن گذشت ومشترک را
بشین معجمه ورا مهمله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انباز
کردن هفتم لغه مترادفست وآن لفظی است که وضع کرده انرا از برای
معنی لفظی دیگر وآن هر لفظ را مترادف آن گویند وهر یکرا مترادف
دیگری گویند چون جنان وقلب وفواد وتصحیح مجموع گذشت ومترادف
برا ودال مهملتین وفا اسم فاعل از ترادف مصدر تفاعل یعنی
هم پشت شدن وپیاپی شدن بیت مختلف درمیان عرب وعجم
جرز وجوز طاس وطشت قبا: هشتم لغه مختلف است وآن
لفظی است که اختلاف کرده اند در آنکه عربیست یا عجمی چون جرز وجوز

گذشت

گذشت وطاس بطا وسین مهملتین طا جمع طاسات وطشت بفتح
وسکون سین مهملتین طشت جمع طساس وطسوس وطاسات مختلف بخای
معجمه وفا اسم مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر خلاف کردن وبه یک کسی
شدن وآمدن بیت عسل وبرز حقیقت دان اری وقر امجاز دان
بداد: نهم حقیقت وآن لفظی است مستعمل در معنی اصلی خود چون عسل بفتحتین
عین وسین مهملتین یعنی انگبین وبرز بیایه وحقیقه فعیل است از حق آرد
ضرب یعنی بر است برداشتن ودرست کردن برحق بایستادن وسزاوار گردانیدن
وغلبه کردن کسی را دهم لغه مجاز وآن لفظی است مستعمل در غیر معنی اصلی خود
چون اری بفتح همزه وسکون را مهمله در اصل مصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن
مگس حالا در انگبین مستعمل است وقر بفتح قاف وتشدید را مهمله چیز سرد
ودر اصل مصدر از باب نصر یعنی یکدشتن وروان القطعة ۴۰ الاربعون این قطعه
در بحر قطعه تابعت بیت فرخ ورجله بقله الحمقا: خرفه دان فرد ومنفرد تنها
فرخ بفتح فا وسکون را مهمله وخا معجمه خرفه رجله بکسر را مهمله وسکون جیم
خرفه وراهکذرا جمع دویم رجل بقله الحمقا کرسنا بقله بفتح با بنقطه
وسکون قاف یعنی تره واز حمقا بفتح حا مهمله وسکون میم وقاف ومد تانیث
احمق وخرفه پشتر آنکه بر سر گذرات میرویه بقله الحمقا گویند فرد بفتح فا

وسکون را و دال مهملتین تنها و یگانه جمع افراد منفرد بنون و فا و را و
دال مهملتین اسم فاعل از انفراد مصدر انفعال یعنی تنها شدن بیت
معمعانست دفوا و حر گرمی زهدیر است بود و قر سرما معمعان بفتح
میمین و سکون عین مهمله اول سختی گرما دفا بکسر دال مهمله و سکون فا و همزه گرمی
و بچه اشتر و پشم اشتر و آن چه بدان گرم شوند و سوراخ دیوار مصدر از باب دفاءة
الاباب علم و کرم یعنی گرم شدن حر بفتح حا و تشدید را مهملتین گرمی زهدیر
بفتح زا معجمه و سکون میم و فتح ها و کسر را مهمله اول سرما سخت باد جمع
زهدیرات زناهیر برد بفتح با منقطه و سکون را و دال مهملتین سرما و
خواب جمع برود مصدر از باب نصر یعنی سرد گردانیدن و بسو ماندن پاییدن
بیت ورد و گل دان دهند با کسی ارج و طیب عبق بویا: ورد بفتح
واو و سکون را و دال مهملتین گل واحد ورده و شیر را کلکونه را ورد
گویند جمع وُرد و وراد دهند با مکسره و سکون نون و کسر دال مهمله و با منقطه
و مد و قصر کسی (منقبض نمی) ارج بفتح همزه و کسر را مهمله و جیم خوش بوی صفه از
ارج بفتح همزه از باب علم یعنی خوش بوی شدن عبق بفتح عین مهمله و کسر
با منقطه و قاف چیزی که بوی خوش در وی گرفته شد صفه از عبق بفتحتین
الاباب علم یعنی بوی خوش از کسی گرفتن بیت نعم و وحش چارپا و سبع

راه هر نفس جا معنی علی عن و راه وزاری ات

دد و جبانه

دد و جبانه دشت و دار سرا: نعم بفتحتین نون و عین مهمله چهار پای
و بیشتر شتر را گویند جمع انعام و نعمان پس اناعیم وحش بفتح واو و سکون
حا مهمله و شین معجمه چهارپای دشتی واحد وحشی جمع وحوش و وحیش
و گرسنه و تهی و زمین خالی را وحش گویند سبع بفتح سین مهمله و ضم با منقطه
و عین مهمله دد جمع سباع انثی سبعه جبانه بفتح جیم و تشدید با منقطه و نون
دشت جمع جبانات دار بدال و را مهملتین سرا جمع دُور و دیار
و ادوُر و دیران و دار نام بت جاب بنفر و حتیاد بیت عجز ست و
ورک چو ردف سرین مثل و کفو است و شبه و نه همتا: عجز بفتح عین
مهمله و ضم و سکون جیم و زا معجمه سرین و طرف هر چیزی و بضم جیم گونه درخت
و تنه درخت جمع اعجاز ورک بفتح واو و کسر را مهمله بالای ران تا بمیان
جمع اوراک ردف بکسر را و سکون دال مهملتین سرین و آنکه از پس بر
نشیند و هر گونه و کشتی بان و هر چیزی که تابع چیزی دیگر باشد و حرف مدی
که پیش از حرف روی باشد و واسطه در شعر و خلیفه و جانشین سلطان جمع
ارداف مصدر از باب علم یعنی از پی درآمدن مثل بکسر میم و سکون ثا
مثلثه مانند جمع امثال کفو بضم کاف و سکون فا همتا جمع اکفاء شبه بکسر
شین معجمه و سکون با منقطه مانند جمع اشباه ند بکسر نون و تشدید دال مهمله

همتا جمع انداد **بیت** خس چو کاهو وسعتر آویشن **د** منو بسند دو جرا

حلفا **ن** خس بفتح خاء معجمه وتشدید سین مهمله کاهو سعتر بفتح سین وسکون عین

مهملتین وفتح تاء فوقانیه وراء مهمله اویشن جمع سعاتر در کتب طب

بیشتر بصاد مهمله منویسند تا بشعیر ملتبس نشود حلفا بفتح حاء مهمله وسکون لام وفا

ومد دوخ وگرته گویند **بیت** مورد راآس وخوک را قماص **ن** خلبه

شملیده است وراب گیا **ن** آس بمد همزه وسین مهمله درخت مورد و بقیه

خاکستر که درجای مانده باشد وانچه باقی مانده از نشان عمارت قماص بفتح

حاء مهمله وتشدید میم وضاد معجمه وسوک دو زنبه وجکری گویند نیز حلبه بضم حاء

مهمله وسکون وضم لام وباء بنقطه شملیده وشملو گویند جمع حلبه راب برا

مهمله وباء بنقطه گیاه واز گیاهیست رستنی **بیت** قنو و بسر است وطلع با

ترتیب خوشه غوره شکوفه خرما **ن** قنو بکسر قاف وسکون نون خوشه جمع قنوان

وقنوان خوشهای خرما واو جمع قنواست قنو خوشه خرما بسر بضم باء بنقطه

وسکون سین وراء مهملتین غوره خرما واحد بسره جمع بسار طلع بفتح طاء

مهمله وسکون لام وحاء مهمله شکوفه خرما ودرخت خار اور و مور واحد طلحه

این چه پیداست از ملحقات **بیت** ناس وانس واناس آدمیان **ن** پدر و مادر

آدم وحوا **ن** ناس بنون وسین مهمله وانس بکسر همزه وسکون نون واناس بضم همزه

آدمیان واحد آن ناس پری و نان خشک را نیز گویند و نام ناس

بن مضر بن نزار و بعضی گفته اند انس واحد است ناس جمع واناس جنس

آدم بمد همزه وفتح دال مهمله نام پدر بشر ومعلوم گندم گون جمع ادمان

واشتر سفید وآهوی سفید که خطهای خاک رنگ دارد جمع اُدم حوا بفتح

حاء مهمله وتشدید واو و مد نام مادر بشر و تانیث احوی یعنی سیاه لب و

احوی افعل صفه سیاه حوی از باب علم یعنی زنگار گون شدن و حوا مادر آن را

گویند **بیت** هست منظر روی و مرآة وسجنجل آینه **ن** هست علیسی سنگ و موسی

همچو حلاق استره **د** منظر بفتح میم وسکون نون وفتح ظاء معجمه و راء مهمله آنجا که چشم

بران افتد از روی آسمان از نظر از دیدن یعنی نگریستن وچشم داشتن آمده است

بکسر میم وسکون راء مهمله وهمزه ممدوده آینه جمع مرایات ومرائی اسم آلت از

رؤیه الاف فتح یعنی دیدن و دانستن و پنداشتن سجنجل بفتح سین مهمله

وجیمین وسکون نون آینه رویین و زعفران جمع سجاجل علیسی بکسر عین مهمله

وسکون یاء تحتانیه وفتح سین مهمله وقصر آهنیست عبری نام یا سریانی ونام پیغمبریست

و نام ظلم سنگ گفته و یا فت نشد جمع عیسون بفتح سین وضم نون آمده موسی بضم

میم وسکون واو وفتح سین مهمله وقصر نام پیغمبریست استره را گویند جمع وسا

حلاق بفتح حاء مهمله وتشدید لام وقاف موی استرنده مبالغه حالق از باب نصر

ستردن موی ریزان و بر حلق زدن و بینند خیش حلاق ستره بضم و استره
بمجاز گویند بیت عیر و ناهق ز خر است اما اتان ماده خر است عجل گوساله
ولیکن جحش و تولب خر کره ، عیر بفتح عین مهمله و کسر یاء تحتانیه و راء مهمله
خر اهلی باشد یا وحشی و پلک چشم و بلندی گوش در اندرون گوش و میخ و بزرگ
قوم و کوهیست در مدینه و بلندی میان پیکان تیر و تیغ و کارد و بلندی شانه
و غیرت و بلندی پشت پای ناهق بنون و قاف خر بانگ کننده اسم فاعل از نهق از باب نفع
یعنی آواز کردن خر اتان بفتح همزه و تاء فوقانیه ماده خر و سنگ بزرگ که
میان آب باشد جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه خر کره تولب بفتح
تاء فوقانیه و سکون واو و فتح لام و باء یک نقطه خر کره بیت خر اکاف و ولیه
برذعه پالان خر مقود مهار است مخلاة و علیقه توبره ، اکاف بکسر همزه
و تخفیف کاف و فاء پالان خر ولیه بفتح واو و کسر لام و تشدید یاء تحتانیه پالان
جمع ولایا برذعه بفتح باء یک نقطه و سکون راء مهمله و فتحتین ذال معجمه و عین مهمله
پالان خر و غیران مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله پالهنگ
و مهار مخلاة بکسر میم و سکون خاء معجمه و تاء مدوره توبره علیقه بعین مهمله
و قاف بوزن خلیفه توبره قد وقع الفراغ من تسویه
هذه الاوراق ثالث شهر جمادی الاولی من
شهور سنه ثلثین و مائه و الف